

بخش ششم

شاهنشاهی ساسانی

گفتار نخست

اردشیر با بکان و تشکیل شاهنشاهی ساسانی

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه از میان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به اروپا تحول اقتصادی بی‌مانندی را به وجود آورده باعث شکوفایی چشم‌گیر اقتصادی در اروپا شد. این رخداد همچنین به یک سده و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی در جهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به‌گونه‌ای که دیگر نه مکاتبی چون مکتب سوفسطایی در یونان به وجود آمد که در تلاش جلوگیری از پیدایش قدرت مسلط و همه‌گیر در یونان بودند، و نه اندیشمندی چون سقراط که با مجادلاتش در صدد از میان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه چون افلاطون و ارسطو که در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی بر مبنای نظامی طبقاتی بودند. پس از اسکندر آنچه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به نوعی از تفکر دینی منسجم بود که تا آن هنگام از آن بی‌بهره بودند. تلاش در این راه را شماری از دانش‌آموختگان یونانی نزد علمای اسکندریه و حرّان و نصیبین با تأثیرپذیری از افکار دینی ایرانیان به عمل آوردند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه‌یی سهیم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول‌یافته دینی اندیشمندان این مراکز با تفکرات اندیشمندان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق ایرانی و تفکر یونانی مکتبهای نوافلاطونی و عرفان غنوصی و ماندایی پا به عرصه وجود نهاد که به‌نوبه خود مهم‌ترین نقش را در پرداختن فکر دینی بخش غربی خاورمیانه ایفا نمود.

اما ظهور اسکندر و تشکیل سلطنت هلنی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که تمدن ایرانی را از حرکت باز داشته به عقب پرتاب کرد و بزرگترین لطمه را به تمدن جهانی زد. جنگ‌های ۲۲ساله سرداران مقدونی که عرصه‌اش سراسر خاورمیانه بود بقایای آثار تمدن شکوهمند ایرانی را به نابودی داد. جانشینان اسکندر، تا توانستند، شخصیت‌های خاندانهای حکومتگر و رهبران دینی ایران را از میان بردند، مراکز فرهنگی ایران را منهدم کردند، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم فرهنگی‌شان شدند، و برنامه پاکسازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کردند. تمدن خاورمیانه با آمدن اسکندر چندصدسال به عقب برگردانده شد. بابل که در زیر چتر حمایت هخامنشی به‌چنان پیشرفتی در زمینه‌های علمی (ریاضیات،

کیهان‌شناسی، طب) رسیده بود که امروز نیز چشم دانشمندان جهان را خیره می‌کند، پس از حمله اسکندر برای همیشه به تاریخ پیوست، و آنچه دانشمندان بزرگ بابلی نوشته بودند به همراه شماری از دانشمندان بابلی به یونان فرستاده شد تا ترجمه‌های ناقصی از آنها انجام شود و به نام یونانیان در تاریخ به ثبت برسد. اسکندر تصمیم گرفته بود که هیچ نامی از هیچ مرکز تمدنی جز نام یونان در جهان برجا نماند. گرچه اجل زودرس به او مهلت نداد که رؤیاهایش را به آن‌گونه که میل دلش بود تحقق یافته ببیند ولی برنامه‌های او را جانشینانش دنبال کردند.

چنانکه در بخش سوم دیدیم، وقتی سلوکوس سلطنت خود را تشکیل داد خاک اصلی ایران به‌چندده پاره تقسیم شد و - در کنار پادگانهای یونانی که تعدادشان در کشور از ۷۰ بیشتر بود - هر پاره از کشور در دست یک سلطنت کوچک از بازماندگان بزرگان محلی قرار گرفت که سلطه سیاسی پادگانهای سلوکی را به رسمیت شناخته باجگزار بود، و به‌زودی توان ایرانی خود را بازیافته از نوعی استقلال درونی برخوردار شد. نسلهای دوم و سوم یونانیان ساکن در ایران فرهنگ و خلق و خوی ایرانی گرفتند و در جماعات ایرانی حل شدند. سرانجام دولت پارت تشکیل شد و به‌عنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور، استقلال و تمامیت ارضی ایران را در برابر سلوکیها و سپس رومیها حفظ کرد. ولی یورش اسکندر به ایران چنان ضربتی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورد که تا قرن‌ها یک شخصیت تمدن‌ساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که بتواند سیر رشد تمدن ایرانی را از سر گیرد و شکوه گذشته را به ایران برگرداند.

شاهنشاهان پارتی خودشان را از سلاله شاهنشاهان هخامنشی می‌دانستند، ولی معلوم نیست که هیچ تألیف تاریخی برای زنده نگه داشتن خاطره شکوه دوران هخامنشی انجام داده باشند، زیرا نوشته‌ئی در این زمینه به‌ما نرسیده است. پیش از آنها در دوران سلوکیها کوشش شده بود که کلیه خاطره‌های هخامنشیان از اذهان ایرانیان زدوده گردد. گزارشهای بسیاری در دست هست که نشان می‌دهد در دوران هخامنشی رخدادهای تاریخی به‌نحو بسیار دقیقی در تألیفاتی که به‌صورت کتاب بر صفحات پوستی و چرمی انجام می‌دادند ثبت و ضبط می‌شده است. سنگ‌نوشته‌های داریوش و شاهان پس از او خلاصه‌های فشرده‌ئی از چنین تألیفاتی است، و نشان می‌دهد که تاریخ‌نویسی در زمان هخامنشی به‌شیوه‌ئی نزدیک به شیوه علمی کنونی - یعنی گزارش‌نویسی مستند - انجام می‌گرفته است. طومار بحرال‌میت نیز در جای‌جای خویش گواه بر این شیوه تاریخ‌نویسی در ایران هخامنشی است. در تورات نیز

از «تواریخ ایام» (یعنی گزارشهای مفصل رخدادها) سخن رفته که ایرانیان در آرشیو بزرگ سلطنتی حفظ می کرده اند، و به یک آرشیو تواریخ ایام در کاخ سلطنتی همدان اشاره شده است. ولی اسکندر و جانشینانش کلیه تألیفات دوران هخامنشی را سوزانده نابود کردند تا ایرانیها شکوه گذشته خویش را فراموش کنند. قبیله بزرگ هخامنشی به کلی نابود شد (یا کشته شدند یا به جاهای دور ازد سترس همچون بلوچستان و کرمان گریختند). نامیدن بچه‌ها با نامهایی که یادآور دوران هخامنشی باشد را یونانیهای مسلط برای ایرانیها ممنوع کرده بودند. هر بنائی که یادآور دوران شکوه شاهنشاهی هخامنشی بود توسط یونانیها منهدم یا به اسکندر یا یکی از سرداران مقدونی منسوب شد.^۱ هدف یونانیها آن بود که ایرانیها کلیت گذشته‌های خویش را فراموش کنند. اما داستانهای تاریخی اوستا همچنان به دور از انظار یونانیهای مسلط توسط مغان در هر فرصتی برای مردم کشور تکرار می شد. این بود که آنچه از شکوه ایران هخامنشی در دوران پارتیان در ذهن ایرانیان مانده بود یادهای مبهمی بود که از حقیقت تاریخی فاصله داشت. آنچه مردم کشور از گذشته‌های خویش می دانستند همانها بود که در اوستا آمده بود و عموماً به پیش از مادها و به دوران اساطیری تعلق داشت. اینها داستانهایی بود که - چنانکه در سخن از هوخستره گفتیم - بخشی از اوستای تدوین شده در دوران مادها را تشکیل می داد. مغان و هیربدان بخشهایی از این متون را سینه به سینه محفوظ داشته بودند، و در هر فرصتی برای مردم بازمی گفتند و در سینه‌های مردم ماندگار می شد.

۱. ظهور اردشیر بابکان در پارس

سرزمین پارس که گهواره تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از برافتادن شاهنشاهی هخامنشی در میان حکومتگران چندین خاندان محلی تقسیم گردید که هر کدام برای خود استقلال داشتند و بنام خود سکه می زدند. در میان این شاهکان شاید وُهوئُریز (یعنی نیک اندام) از همه مهمتر باشد. او پس از درگذشت اسکندر توانست که کلیه سپاهیان یونانی و مقدونی پادگان استخر را کشتار کند و بخش اعظم پارس را از سیطره یونانیها برهاند. نام وُهوئُریز را در منابع یونانی اُبرزوس نوشته اند. نامهای دیگری همچون

۱- این رسمی بوده که بارها توسط حکومتگران هر دوره به نحوی تکرار می شده است. منسوب کردن بناهای فرهنگی و تمدنی ساخته شده توسط بزرگان گذشته به شخصیت‌های کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی در زمان ما نیز انجام گرفته است تا یاد و خاطره بزرگان پیشین به فراموشی برود و همه ساخته‌های تمدنی به حاکمیت کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی منسوب گردد.

«داراو» و «ارته‌خستر» و «منوچتر» نیز بر سکه‌های یافت‌شده قابل خواندن است. ولی زمان و مکان سلطنت این شاهکان را باید کاوش‌های باستان‌شناسی تعیین کند؛ کاوش‌هایی که تا کنون انجام نشده و فعلاً نیز تا زمانی که یک دولت ایران‌نگر وجود نداشته باشد امیدی به انجامش نیست. همه شاهکان پارسی درفش مشابهی بر فراز سرشان دارند، که می‌بایست درفش اسطوره‌یی کاویان بوده باشد. نماد دیگری بر سکه این شاهکان دیده می‌شود آتشکده است که رمز رهبر دینی بودنشان است. شواهد تاریخی اندکی که از زیر خاک بیرون آمده نشان می‌دهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها، از آن دوره به بعد تا واپسین روزگار عهد پارتیان، شباهت به تشکیلات سیاسی کاوے‌های عهد کهن داشت. القابی که هر کدام از این شهریاران برای خود برگزیده بودند نشان می‌دهد که هر کدام در منطقه و شهری که بود خود را شاه می‌دانست و در قلمرو خویش از دار و دستگاه نسبتاً مستقلی برخوردار بود.

پارس در زمان هخامنشی تنها بخش از شاهنشاهی بود که بنا به نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به دولت نمی‌پرداخت،^۱ و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی دولت سلوکی در ایران تشکیل شد این بخش از ایران هیچ‌گاه سلطه سلوکیها را تحمل نکرد، و چنانکه از سکه‌های برجا مانده از این دوران برمی‌آید، از اوائل عهد سلوکی در پارس حکومت‌های محلی بر منوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. همین شاهان کوچک بودند که آداب و سنن و دین و آئین ایرانی را در پارس حفظ کردند.

پارس در عهد پارتیان نیز استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگی به دولت مرکزی در حد تهیه سپاه برای ارتش ملی بود، ولی البته شاه در پارس مشروعیت خویش را از تأیید شاهنشاه پارتی به دست می‌آورد؛ و چنانکه استرابو می‌نویسد شاهان پارس اسمشان شاه بود ولی شاه حقیقی نبودند و زیر فرمان شاه پارت بودند. در اواخر دوران پارتیان که کشور وارد آشفتگی سیاسی شد در پارس نیز میان قدرت‌خواهان محلی نزاع قدرت درافتاد، و پارس به چندین پاره و میان چند شاهک کوچک و بی‌اقتدار تقسیم شد. در این زمان ساسان (نیای اردشیر بابکان) که فقیهی بلند پایه و متولی آتشکده ناهید در استخر بود حاکمیت شهر خیر (یا خیر) از توابع استخر را نیز داشت. ساسان داماد خاندان شاه پارس بود. نام شاه پارس در این زمان را گوزهر و از قبیله پازرنگیان نوشته‌اند. پازرنگیان احتمالاً فسایی بوده‌اند؛ زیرا گزارشها خبر از حضور گوزهر در فسا می‌دهد. زن پازرنگی ساسان نامش رام‌بهشت بود و

زیبائیش زبان زد بود. او برای ساسان بابک را به دنیا آورد. بابک به معنای «پدر عزیزم» است. شاید این نام را گوزهر به او داده بوده و شاید نام اصلیش هم نام پدر گوزهر بوده است. بابک در روستائی به نام تی رود از توابع خیر (یا خپر) به دنیا آمد. سال تولد او مشخص نیست، ولی در نیمه‌های سده دوم مسیحی بوده است. بابک بعدها توسط گوزهر به حاکمیت دارابگرد (منطقه فسا و داراب) نشانده شد، و پسرش اردشیر ارگ بد (فرمانده پادگان) دارابگرد شد. بابک پس از چندی بر گوزهر شوریده او را از میان برداشت و در فسا به سلطنت نشست، و از اردوان پنجم تقاضا کرد که پسر او شاهپور را شاه پارس بشناسد و تاج گوزهر را به او بدهد. اردوان از کار بابک به خشم شد و به او دشنام نوشته او و پسرش را شورشی خواند؛ اما چون خودش گرفتار مسائل داخلی و خارجی (درگیر جنگ با بلاش پنجم در داخل و دفاع در برابر رومیان در میان رودان) بود نتوانست برای کنارزدن وی کاری انجام دهد، و به این اکتفا کرد که به شاه خوزستان - نامش نیروفر - دستور نوشت که به پارس لشکر بکشد و بابک و پسرانش را گرفته بند برگردن و دست و پا اندازد و به تیسپون بیاورد؛ فرمانی که - به علت گرفتاریهای اردوان در میان رودان و در مقابله با شورشهای قدرت خواهان پارتی - به موقع اجرا نشد؛ و بابک موضع خویش را استحکام بخشید. در این میان شاه گویانان از توابع دارابگرد (نامش را فاسین ذکر کرده‌اند و ما شکل درستش را نمی‌دانیم) تصمیم گرفت که بابک را از میان بردارد. شاید او نیز از اردوان پنجم دستور داشت. اردشیر پسر بابک شاه گویانان را در جنگ شکست داده کشت. سپس منوچهر شاه منطقه کونس به جنگ او برخاست. این نیز بردست اردشیر شکست یافته کشته گردید. جنگ بعدی اردشیر با شاه منطقه لرویر بود که دارا نام داشت. در اینجا نیز اردشیر پیروز شده شاه لرویر را کشت. محل دقیق این جایها را نمی‌توان تعیین کرد. در این میان بابک درگذشت و پسر بزرگش شاهپور به جایش نشست. اردشیر در صدد شد که سلطنت را برای خودش بگیرد، و به استخر لشکر کشید. گویا شاهپور با وساطت برادرانش تاج و تخت را به اردشیر واگذار کرد و خود به فسا رفت، و گویا در فسا به زیر آوار رفته کشته شد.^۱

اردشیر به صدد یک دست کردن سلطنت در پارس، شاهکان محلی را یکی پس از دیگری از میان برداشت. در شهری بر کرانه دریای پارس (که نامش را فردوسی کجاران نوشته است) شاهکی که نامش را «آپتن بود» (هفت تن بوت) نوشته‌اند سلطنت داشت، و اردشیر وی را از میان برداشت؛ و در جایی دیگر از سواحل جنوبی کشور زنی شاهی می‌کرد و

به دست اردشیر به کشتن رفت. او به شاه ایراهستان (اکنون لارستان) که نامش مهرک بود نامه نوشت که به اطاعت درآید. شاه ایراهستان نپذیرفت، و اردشیر به ایراهستان لشکر کشیده مهرک را کشت و ایراهستان را گرفت. او سپس به کرمان لشکر کشیده بلاش را که شه‌ریار کرمان و شرق بود شکست داده دستگیر کرد و کشت، و پسر خودش که نامش اردشیر و همنام خودش بود را به سلطنت کرمان نشانده.^۱ ما نمی‌دانیم که آیا این بلاش همان بلاش پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر سر دست‌یابی بر اورنگ و تاج و تخت شاهنشاهی در ستیز بود، یا بلاش دیگری است.

۲. تشکیل شاهنشاهی ساسانی

در پایان سخن از شاهنشاهی پارتیان دیدیم که از اوایل سده سوم مسیحی شاهنشاهی پارت وارد دوران اضمحلال نهایی خود شده بود، و امپراتور روم امید داشت که با استفاده از این فرصت بر ایران دست یابد، و برنامه‌ئی که جانشینان اسکندر نتوانسته بودند در ایران عملی کنند را به سرانجام برساند. ناکامیهای اردوان پنجم در مقابله با رومیان در میان‌رودان را نیز در جای خود دیدیم. ادامه جنگ‌های داخلی سلطنت‌خواهان پارتی سراسر کشور را در آشوب فروبرده بود، و ناتوانی اردوان پنجم در مقابله با تجاوزات مکرر رومی‌ها به مرزهای ایران‌زمین، بهترین فرصت را در اختیار اردشیر برای رسیدن به هدف‌هایش گذاشت. از آنجا که اردشیر با نام خدا و به هدف اعلان‌شده احیای احکام دین و بازگرداندن شکوه ایران قیام کرده بود و داعیه برطرف کردن مفاسد اجتماعی و ستم را ابراز می‌داشت، به‌زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی مختلف کشور، حتی از میان برخی سران قبایل پارتی به دست آورد.

اردشیر پس از آنکه پارس و کرمان را گرفت به شهر گور (اکنون فیروزآباد فارس) رفت که در آن زمان یک روستای خوش آب و هوا بود، کاخ و آذرگاه خویش را آنجا بنا کرد و آن را پایتخت خویش قرار داده در آنجا تاج‌گذاری کرد. بنا بر گزارشی که مسعودی درباره یک کتاب تاریخی عهد ساسانی داده که متنش را دیده بوده، آغاز سلطنت اردشیر بابکان سال ۲۲۰ مسیحی بوده است.^۲ در سخن از آن‌وشه‌روان دادگر، متن نوشته مسعودی را خواهم آورد. چون اردشیر تاج‌گذاری کرد اردوان پنجم - که در آن زمان در تیسپون بود - به او نامه‌ئی

۱- طبری: ۳۹۰-۳۹۱.

۲- التنیه والاشراف: ۱۰۸-۱۰۹.

نوشت که طبری متنش را آورده و یادآور شده که اردشیر بزرگان را گرد آورد و نامه را برایشان خواند و دربارهٔ تصمیم به مقابله با اردوان از آنها نظرخواهی کرد؛ و پاسخ در خور را به او فرستاد. بخشی از متن نامهٔ اردوان به اردشیر:

ای مردک گرد که در کپرهای گردان پرورش یافته‌ای! چه کسی به تو اجازه داده که تاجی که بر سر نهاده‌ای را بر سر نهی؟ تو پایت را از گلیم خویش درازتر کرده‌ای و به سوی مرگ خویش شتافته‌ای. چه کسی به تو اجازه داده که این سرزمینها را تصرف کنی و شاهانشان را از میان برداری و مردمشان را به اطاعت خودت بکشانی؟ چه کسی به تو اجازه داده که شهری که در آن دشت بنیاد نهاده‌ای را بسازی. مگر ما می‌گذاریم که بنای آن شهر را تمام کنی؟ به تو اجازه دهیم که شهری به طول و عرض ده فرسنگ در آن دشت بسازی و نامش را رام اردشیر بگذاری!!

اردوان در نامه‌اش به اردشیر تشرزده بود که شاه خوزستان دستور دارد که به پارس بیاید و اردشیر را در زنجیر کرده به حضور او بفرستد. و اردشیر به اردوان چنین پاسخ نوشت:

تاجی که بر سر نهاده‌ام را خدا به من عطا کرده، و سرزمینهایی که گرفته‌ام را خدا به تصرف من داده، و به من یآوری کرده که شاهان ستمگر را از میان بردارم. و اما شهری که بنیاد نهاده‌ام آن را خواهم ساخت و نامش را رام اردشیر خواهم نهاد. و امیدم آن است که بر تو دست یابم و سرت و گنجهایت را به آتشکده‌ئی بفرستم که در اردشیر خورّه ساخته‌ام.^۱

جائی که اردشیر پایتخت خویش کرد و کاخ و آذرگاه سلطنتی خویش را ساخت یک روستای کوچک بی‌نام و نشان ولی بسیار خوش آب و هوا در پارس بود. برای این روستا هیچ سابقهٔ تاریخی در جائی ذکر نشده است. از نظر استراتژیکی نیز دارای چندان موقعیتی نبوده که بتواند جای استخر را بگیرد. نامش (گور = زرتشتی) نشان می‌دهد که یک روستای مذهبی بوده است. آیا عشیرهٔ کهن اردشیر بابکان از این روستا بوده‌اند و اردشیر خواسته که سرزمین نیاکانش را پایتخت شاهنشاهی خویش کند؟ در این باره ما چیزی نمی‌دانیم. ولی گزارشها می‌گویند که اردشیر برای تبدیل کردن این روستا به یک شهر هزینه‌های انبوهی متحمل شد. مؤلف فارس نامه چنین می‌نویسد:

به روزگار کیانیان، این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت. پس چون اسکندر به پارس آمد چندان که کوشید آنرا نتوانست ستدن. و رودی است آنجا رود بُرازه

گویند، بر بلندی است، چنان که از سر کوه می آید. اسکندر آن رود را بگردانید و در شهر افکند و لشکر بنشانند تا نگاه می داشتند. و به حکم آنکه شهر در میان آخره (شکافهای شیب دار) نهاده است که پیرامون آن کوهی گرد بر گرد درآمده است - چنان که به هر راه که در آنجا روند به ضرورت کربوهئی بیاید بریدن - از این آب، آن شهر غرق شد و آن آخره پُر آب ایستاد همچون دریائی؛ و آب را هیچ منفذ نبود. و روزگارها گذشت و آن آب همچنان می افزود، تا اردشیر ابن بابک پیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد و مهندسان و حکما را جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کنند. و مهندسی سخت استاد بود نام او بُرازه، تقدیر کرد که نشیب آن آب به کدام جانب تواند بودن. پس زنجیرهای قوی سخت بساخت و میخ‌های آهنین هریکی چند ستونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ می کردند، هم او و هم کارکنان، تا چنان شد که پاره‌ئی ماند تا سولاخ شود، پس اردشیر آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت: «اگر تمام سولاخ کنم آب زور آورد و مرا و آنان را که با من کار می کنند ببرد.» و زنبیلی عظیم از چرم فرمود کردن؛ و برازه مهندس با کارگئی چند در آنجا نشست و به آن زنجیرها محکم عظیم بست؛ و خلائقی را ترتیب کرد تا چون سولاخ شود آن زنبیل را زود برکشند. ایشان شکن‌ها کار نشستند تا آن پاره که مانده بود سولاخ شد و آب نیرو کرد و زنبیل با حکیم و آن جماعت در کشید، و چندان که از بالا مردم قوت کردند فایده نداشت، و آب چنان زور آورد که آن زنجیرها بگسست. و باقی آن زنجیرها بر آن کوه هنوز مانده است.

و چون آب از آنجا بیفتاد، شهر فیروزآباد که اکنون هست بنا کرد. و شکل آن مدور است چنان که دایره پرگار باشد. و در میان شهر - آنجا که مثلا نقطه پرگار باشد - دکه‌ئی انباشته برآورده است، نام آن «ایران گرده». و عرب آن را «طربال» گوید. و بر سر آن دکه سایه‌ها ساخته؛ و در میان گاه آن گنبدی عظیم برآورده و آنرا گنبد کیرمان گویند. و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر قبه آن هفتاد و پنج گز است. و این دیوارها از سنگ خارا برآورده است؛ و قبه‌ئی عظیم از آجر بر سر آن نهاده. و آب از یک فرسنگ از سر کوه رانده و به فواره بر این سر بالا آورده. و دو غدیر (آب‌گیر) است: یکی «بوم پیر» گویند و دیگر «بوم جوان»؛ و بر هر غدیری آتش گاهی کرده است. و شهری است سخت خوش؛ و دارای تماشاگاه و نخچیر بسیار. و هوای آن معتدل است و درست به غایت خوشی. و میوه‌های پاکیزه بسیار از همه نوع؛ و آبهای فراوان و رودهای روان گوارا!

اردشیر پس از آن دستیارش ابرسام را در شهر گور گذاشت و خود به استخر رفت. به زودی ابرسام به او خبر فرستاد که شاه خوزستان به گور حمله کرده ولی با شکست به خوزستان برگشته است. معلوم می‌شود که شاه خوزستان چاره‌ئی جز اجرای فرمان اردوان پنجم نداشته ولی تا نزدیکیهای شهر گور رفته و به خوزستان برگشته و احتمالاً گزارش شکست خویش از اردشیر را برای اردوان فرستاده است. اردشیر که تا کنون سپاه بسیار فراهم آورده بود به اسپهان لشکر کشید، شادشاپور پادشاه اسپهان را از میان برداشت و نواحی مرکزی ایران را ضمیمه قلمرو خویش کرد. لشکرکشی بعدی او به خوزستان بود که به پیروزی او بر «نیروفر» شاه خوزستان انجامید. او می‌شان در غرب خوزستان را نیز گرفت و شاه آنجا «بندیویه» را از میان برداشت. او در این پیروزیها تا «کسکر» در جنوب عراق کنونی پیش رفت و فرماندار پارتی کسکر موسوم به پاکور را کشت؛ و پس از دستیابی بر بخش جنوبی عراق، قبایل عرب را که در ناحیه جنوب فرات (آخرین حد شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به اطاعت درآورد و اسکان آنها در منطقه را تنفیذ کرد.^۱

اردوان پنجم از پیشرفتهای سریع اردشیر به هراس افتاد و برای پایان دادن به شورش او سپاهی آراست؛ اما دیگر دوران سلطنت پارتیان به سرآمده بود و ناامنی‌های ناشی از جنگهای داخلی چندسال اخیر مشروعیت آنها در کشور را از بین برده بود، به گونه‌ئی که شهریان محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هرکدام درصدد بودند که در ناحیه خویش به استقلال سلطنت کند و قید اطاعت هیچ شاه برتری برگردن نداشته باشد. دیگر آن هیبتی که آنها را مجبور سازد سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی بگذارند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. اردشیر که یک قدرت نوحاسته بود توانست با وعده‌های دلکشی بسیاری از وفاداران سابق اردوان را به سوی خود بکشاند. اردوان در سه نبرد از اردشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه سال ۲۲۴ در محلی موسوم به دشت هرمزگان (احتمالاً همان دشتی در جنوب تیسپون که بعدها عربها نهروان نامیدند) کشته شد، و به دنبال آن اردشیر تیسپون را گرفت و دولت پارتیان را برانداخت و خود را شاهنشاه ایران خواند.^۲

اردشیر که داعیه جانشینی شاهنشاهان داستانهای تاریخی ایران را در سر داشت و امیدوار بود که روزی شکوه از دست رفته کشور و ملت را احیا کند، دست به کار تسخیر سراسر ایران شد، و از آن پس در طی چندسال جنگهای مداوم و خستگی ناپذیر با فتوحات پیاپی

۱- طبری: ۳۹۰/۱.

۲- طبری: ۳۹۰/۱ - ۳۹۱.

مواجه گردید، و همه شاهکان نقاط مختلف کشور را یا از میان برداشت یا به اطاعت کشاند. پس از آنکه بخشهای اشغالی شمال میان رودان را ازدست رومیان بیرون کشید، به حَران و نَصیبین (اکنون در شرق سوریه) و آمیدا (اکنون دیار بکر، در جنوب دریایچه وان) لشکر کشید، و این نواحی را که از نظر سنتی زمینهای داخلی ایران به شمار می رفت و اخیرا به اشغال رومیان درآمده بود به تصرف درآورد. به دنبال اینها قبایل عرب بیابانهای غربی و جنوبی فرات در سرزمینهایی که پارتیها سورستان می نامیدند و در منابع عربی اسلامی با نامهای حیره و انبار از آنها یاد شده (اکنون در شرق سوریه و جنوب عراق و شمال عربستان) را به اطاعت کشاند. سپس به جزیره بحرین لشکر کشید که در آن زمان ایرانی نشین بود. شاه بحرین را کشت و بحرین را متصرف شد. پس از آن متوجه شرق شد و سیستان و مکران (بلوچستان)، و تخارستان و باختریه (شرق افغانستان و تاجیکستان) و سغد (اکنون نیمه جنوبی ازبکستان) را تسخیر کرد و با ارسال هیأتی به نزد شاهان کابلستان و توران و کوچان (سرزمینهای ایرانی نشین کویته و خضدار در پاکستان کنونی) اطاعت آنها را جلب نمود. تسخیر ارمنستان که در دست پادشاهی از پارتیان بود مدتی وقت گرفت لیکن سرانجام ارمنستان به اطاعت او درآمد. ابن اسفندیار به نقل از نوشته روزبه پور دادویه پارسی (معروف به ابن مُقَفَّع) می نویسد که اردشیر پور بابک نود شاه کوچک را در مناطق مختلف یا بکشت یا دستگیر و زندانی کرد.^۱

تنها نقطه از فلات ایران که از تسلیم شدن به اردشیر خودداری می ورزید تپورستان (گیلان و مازندران) بود که پادشاهش ادعای جانشینی شاهنشاهان پارتی را داشت و خودش را برتر از اردشیر می پنداشت. این نیز سرانجام با وساطت استوارانه یک مؤبد بلندپایه تپورستانی به نام تن سر که مشاور اردشیر بود سرزمین خویش را ضمیمه شاهنشاهی کرد. ابن اسفندیار از نوشته ابن مُقَفَّع می نویسد که گذشته از اردوان در آن زمان پادشاهی بلندپایه تر از گشنسپ شاه پادشاه پدشخوارگر و طبرستان نبود. و چونکه نیاکانش پدشخوارگر را به زور از سلطه جانشینان اسکندر در آورده بودند و همواره به شاهان پارس اقتدا می کردند اردشیر در صدد لشکرکشی به طبرستان نبود، بلکه با او مدارا می کرد تا او را به اطاعت خویش بکشاند. گشنسپ شاه نامهئی نوشت به تن سر که هیربد هیربدان اردشیر بود، و تن سر به او پاسخ نوشت که به خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی به اطاعت اردشیر درآید.^۲

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان: ۱۴.

۲- همان: ۱۴-۱۵.

گزیده ترجمه پاسخ تن سر به گشنسپ شاه (با اندک تصرفی در عبارتهای پیچیده و امروزی کردن آنها):

از گشنسپ شاه و شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ئی پیش تن سر هیربدان هیربد رسید. خواند و درود می فرستد و سر تعظیم فرود می آورد. هر درست و نادرست که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگر چه برخی کاملاً درست و برخی دیگر قابل انتقاد بود. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به صحت نزدیک شود. ... درنشته فرموده‌ای، من که تن سرم پیش پدر تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی می کرد.

او از این جهان رخت بربست و از من نزدیک تر به او و به فرزندان او هیچ کس نگذاشت. جاویدان باد روان او و باقی باد یاد او.

از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من بیش از آنچه شایسته‌ام ابراز داشته‌ای، و جان خویش را بر پیروی از رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین بر کف گرفته‌ای. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود، به آنچه تو بر آن تعلق نموده‌ای او به تدبیر و پیشی درمی یافت، و به آنچه تو از اقدام به آن خودداری ورزیده‌ای اقدام می کرد. اما چون کار به اینجا رسید که از من رأی خواسته و مرا با مشورتخواهی خویش مفتخر ساخته‌ای، بدان که خلائق را حال من معلوم است و همه بخردان و کم خردان و عوام و دون پایگان خبر دارند که پنجاه سال است تا نفس اماره خویش را به ریاضت واداشته‌ام و از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کرده‌ام و نه خواهان آنکه هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوسی و مسجونی در دنیا می باشم تا خلائق عدل من بدانند و به آنچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را هدایت کنم گمان نبرند که دنیا طلب‌ام و تظاهر به دین داری و عدالت می کنم، و تو هم افتد که مکر و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سوی نیکی و خوشبختی رهنمون شوم اجابت کند و نصایحم را رد نکند. همچنانکه پدر سعادت مند تو پس از نودسال عمر و پادشاهی طبرستان سخنم را به سمع قبول می شنید و هیچ گاه فکر نمی کرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از اینکه تو را نمودم از طریقت و سیرت خویش، به رأی و ساخته من نیست. مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لہو بر خود حرام کنم! که هر که حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته

باشد. ولیکن این سنت و سیرت را از مردانی یافته‌ام که پیشوایان دین بودند و اصحاب رأی و کشف و یقین، که آموختگان مکتب‌های فرزنانگان و حکمای پیشینه و بازماندگان دوران دارای بزرگ بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانه بی‌خردان و فرومایگان را به چشم دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی‌مبالاتی و بی‌التفات‌ی جاهلان در حق فرزنانگان مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تمییز حقیقت از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب گردیده است. لذا از ننگ آنکه همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل در سنگ شکستند و از روباهبازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و خودداری از شهوتهای بدفرجام او کرده و مجاهده نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهان‌دار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیکنام دنیا و آخرت شود... هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون جهان‌داری را فروگذارد و گوید «اثر فساد این کار صدسال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کام خویش برآورم که من بدان عهد نرسم»، هرآینه نباید دانست که زبان خلائق آن عهد - حتی اگر همه نبیره او باشند - بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به‌روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقی‌تر باشد.

این معنی برای آن نبشتم از کار خویش، تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده باشد؛ و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمان شوم که مرا در دنیا شادی همین است. و هیچ کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر بر این توانند افزود.

و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هردو به یک شکم زادند دوسیده؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سقم هردو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و رأی و فکرت خویش لذت بیش از آن است که متمول را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من از نتایج رأی خویش در هدایت مردم بیش از لذت شراب و غنا و لہو و لعب است. چه مرا انواع سرور است: اول آنکه می‌بینم اقدامات من در این دنیا ثمر می‌دهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و پس از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان می‌شوند؛ همچنان‌ام که آوازهای آفرین ایشان را می‌شنوم و شادی و گشادگی روی ایشان را می‌بینم. سوم آنکه می‌دانم که بس نزدیک روح من با ارواح ایشان ملاقات خواهد کرد؛ چون به‌همدیگر رسیم از

آنچه کرده‌ایم حکایتها کنیم و شادیه‌ها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من دربارهٔ عامهٔ خلائق جز نیکی و احترام نیست. به‌ویژه رأی من برای تو آن است که بر اسبی نشینی و تاج و سر برگرفته به درگاه شه‌نشاہ آئی و تاج آن را دانی که او بر سر تو نهد، و سلطنت آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده‌ای او با هر که تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و یکی از آنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که از در اطاعت درآمده به خدمت او رسید و به شرف پای بوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت: «نظر ما آن نیست که در سرزمین پدران خویش نام شاهی برهیچ آفریده نهمیم؛ ولی چونکه کاووس پناه به ما کرد رأیی نو در ما پدید آمد. به سبب توجهی که به او داریم می‌خواهیم هیچ چیزی در سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق کنیم. نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جادهٔ اطاعت و استقامت باشد نام شاهی از او نیفکنیم. و هیچ آفریده را که از خاندان ما نباشد شاه نمی‌باید خواند جز آن عده را که شه‌ریاران سرزمینهای مرزی اند، یعنی الان و ناحیهٔ مغرب و خوارزم و کابل. و پادشاهی به میراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم. و پادشاهزادگان جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به درگیری و جدال و قیل و قال افتند و حشمت ایشان برود و به چشمها حقیر گردند. شما در این چه می‌گوئید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایید و گرنه آنچه صلاح است باز نمایم».

چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ یافت و کاووس را به سلطنت بازگردانید. این قدر بدان نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه صلاح است فوراً بیان کنم. باید که تو در تصمیمت شتاب کنی و به زودی به خدمت رسی تا کار به آنجا نرسد که تو را طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگان تو ذلیل شوند و به غضب شاهنشاه دچار گردند، و آنچه امروز به تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آنگاه به جای آنکه محترمانه از در اطاعت درآمده باشی تو را به اکراه و اجبار به اطاعت آورند.

دیگر پرسش‌هایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفתי بعضی ناپسند نیست و برخی دیگر را به‌طور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، جواب گوئیم. آنچه نبستی که شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترک سنت نشاید گفتن،^۱ و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نباشد؛ بدان که سنت دوتا است، سنت اولین و سنت آخرین. سنت اولین

۱- یعنی اردشیر بابکان خود را وارث تاج و تخت دارا می‌داند و سلطنت اشکها را نامشروع می‌داند؛ ولی این روا نیست زیرا اکنون سنت بر آن است که سلطنت از آن اشکها باشد؛ و شرعاً جایز نیست که کسی برخلاف این سنت عمل کند.

عدل است. ولی طریقِ عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و سنتِ آخرین جور است. مردم به گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیان ستم را نشناسند، و به مزایای عدل و فضیلت آن و بازگشت از ظلم به عدل راه نبرند؛ به گونه‌ئی که اگر آخرینانِ عدلی برقرار می‌کنند می‌گویند «لایق این روزگار نیست». به این سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ستمهای پیشینگان ناقص می‌کند که صلاح این عهد و زمان نیست می‌گویند «این رسم قدیم و قاعدهٔ پیشینه است».

باید اذعان داشت که بر تبدیل آثار ظلم می‌باید کوشید، چه ظلم اولین باشد و چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند ناشایست است، اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه بر انجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و بر تغییر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما او را به اوصاف پسندیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و شیوهٔ او بهترین شیوه‌ها است. و اگر تو را نظر بر کار دین است و استنکار داری از آنکه در دین وجهی نمی‌یابند تا بر اساس آن عمل کنند؛ می‌دانی که اسکندر کتاب دین ما - دوازده هزار پوست گاو - بسوخت به استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و از بین رفتن سلطنت، و حرص بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش نام و آوازه، از یاد خلائق چنان شد که از حقیقت آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به پا خاست. و با از میان رفتن دین، علم انساب و اخبار و سیره‌ها نیز ضایع گردید و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و سیره‌های شاهان و آنچه به عهد پدران شما انجام گرفته هیچ برخاطر نمانده است؛ ولی اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه گونه نگاه توان داشت؟ و دین را تا رأی بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را به سبب حوادثی که در میانشان واقع شد به پادشاهی صاحب رأی نیاز بود.

ابن اسفندیار می‌افزاید که در کتابها خوانده‌ام که چون گشنسپ شاه نبشتهٔ تن سر بخواند به خدمت اردشیر شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر وی را مورد احترام شایسته قرار داد، و با عزت به طبرستان برگرداند، و طبرستان و پدشخوارگرا را به او سپرد. پادشاهی طبرستان تا زمان شاهقباد در خاندان او بماند؛ و چون خسرو آنوشه روان به پادشاهی رسید پسر خویش کاووس

را به پادشاهی به آن دیار فرستاد.^۱

۳. شخصیت اردشیر بابکان

اردشیر بابکان وقتی شاهنشاه شد شجره‌نامه‌ئی برای خودش ترتیب داد که نسبش را به شاهان اسطوره‌یی اوستا می‌رساند. در پرداخت نوین تاریخ داستانی در زمان ساسانی دنباله همان داستانهای اساطیری را گرفتند، و در پی داستان لهراسپ و گشتاسپ و اسفندیار و بهمن که در اوستای کهن شاهان بلخ بودند، داستانهای تألیف شده در دوران ساسانی به نحو مبهمی زمان و مکان را درمی‌نوردد، چندین سده را پشت سر می‌گذارد، و به یکباره وارد دوران تاریخی می‌شود، و با درآمیختن زمانها و مکانها و اختلاط نامها، از زنی به نام «خمانی» دختر بهمن سخن می‌گوید که جانشین بهمن اسفندیار بود. به دنبال خمانی سخن از پسرش «دارای بزرگ» به میان می‌آید و پس از او اردشیر درازدست و دارای دوم به سلطنت می‌رسند، و دارای دوم توسط اسکندر از میان برداشته می‌شود. چنین بود که دوران شکوهمند هخامنشی با تاریخ داستانی در هم آمیخته شد، بهمن بنیانگذار این شاهنشاهی شد، دخترش خمانی و نوادگانش دارای بزرگ و اردشیر و دارای دوم نیز جانشینانش بودند، و این دوران شکوهمند با حمله اسکندر به ایران (که در زمان ساسانی «اسکندر رومی» می‌گفتند) به پایان رسید. شاهنشاهان نیز از خاندانی بودند که سلطنت را در بلخ آغاز کرده و پارس و سراسر ایران را گرفته بودند. کاخ بزرگ شاهنشاهان هخامنشی در استخر نیز در این داستان از ساخته‌های جمشید بود و آن را تختگاه جمشید می‌نامیدند. با استفاده از خاطره مبهمی که از کوروش و داریوش در اذهان جمعی ایرانیان مانده بود داستان جمشید پرو و بال تازه‌ئی یافت، و جمشید تبدیل به بنیانگذار شاهنشاهی ایران شد. شاهنشاه شدن یک زن به نام خمانی در این داستانهای تاریخی بیانگر آن است که در نظریه سیاسی تدوین شده در زمان اردشیر بابکان زن نیز برای کسب سلطنت دارای پایه‌ئی معادل مرد شناخته شده است، و برای تأیید آن شاهد تاریخی ساخته‌اند. این یک تحول بزرگ در بینش سیاسی اجتماعی ایرانیان بود که در زمان اردشیر بابکان رخ داد.^۲

۱- تاریخ طبرستان: ۱۵-۴۱.

۲- بعدها سه زن در تاریخ ساسانی شاه شدند، یکی نایب سلطنت پسرش که کودک بود، و دوتا شاه حقیقی. این درحالی است که در هیچ جای دیگر خاورمیانه در دوران سلوکی و بطلمی و رومی تا پایان دوران ساسانی زن حق کسب مقام سیاسی نیافت. پیش از آن نیز یونانیها برای زن حیثیتی جز

داستان یادشده را در اوایل دوران ساسانی وارد اوستا کردند تا نسب اردشیر بابکان را به شاهان اوستا برسانند. و اما «خمانی» را از کجا آوردند؟ در جوامع ایران باستانی ماقبل پادشاهی و دوران حماسی که زور مردان دلیر و بی باک تنها حامی و نگهبان جوامع روستایی در برابر اطماع همسایگان بوده است زن نمی توانسته دارای چنان منزلتی باشد که کاو می شود. ما برای شناختن «خمانی» که گفته شده دختر بهمن بوده باید به دنبال یک مرد تاریخی بگردیم که نیای شاهنشاهان بعدی بوده است. نام خمانی می تواند شکل دیگری از هخامنش باشد که به شکلی مبهم در یادهای جمعی ایرانیان مانده بوده سپس به شکل زنی تجلی یافته است. علت اینکه او تبدیل به یک زن شده آنست که در زبان ایرانیان باستان نامها را با افزودن «ی» یا «نی» را به آخرشان مؤنث می کرده اند. هنوز هم این قاعده در زبان بلوچی (بلوچهای پاکستان) وجود دارد و مثلاً «کلفت» را «نوکرانی» (مؤنث «نوکر») می گویند. واژه «نازنین» که تحریف «نازانی» (مؤنث «نازان» به معنای «متکبر») است هنوز هم در زبان پارسی استعمال می شود. صفت «خدائین» (حاکم مؤنث/ زن حاکم) تا سده دوم هجری در خراسان رواج داشته، و ما یک شخصیت اموی را می شناسیم که ایرانیها وی را به زن حاکم محلی تشبیه کرده خدائین نامیده اند. او یکی از والیان اموی به نام سعید بوده، و وقتی وارد خراسان شده رختی مثل رخت زنان حاکمان محلی خراسان پوشیده بوده و یکی از بزرگان خراسان به دیگران گفته که او مثل خدائین است. این لقب برای همیشه بر او ماند. او در تاریخ با نام «سعید خدائینه» معروف است.

به هر حال، روایت ساسانی نیای بزرگ اردشیر بابکان را ساسان پسر بهمن اسفندیار و برادر خمانی معرفی می کند. خمانی در این داستان همان هخامنش تاریخی است. این گونه بود که تخت و تاج ایران از بهمن و خمانی (یعنی هخامنش) و شاهان دیرینه به اردشیر بابکان به ارث می رسید. گفته می شد که «دارای» اول (داریوش بزرگ) پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ بود و مادرش خمانی دختر بهمن بود که سلطنت را از پدرش بهمن به ارث برده بود. سپس همین سلطنت از خمانی و به عنوان میراث بهمن به پسرش دارای اول رسید که به هنگام درگذشت بهمن در شکم مادر بود. گفته شد که ساسان نیای بزرگ اردشیر بابکان برادر بزرگ دارای اول بوده که در اواخر حیات پدرش از بلخ به پارس رفته و در آنجا شیوه زاهدان

ابزار شهوت قائل نبودند. وقتی هم که امپراتوری روم دین مسیحیت گرفت زن موجودی دون پایه تر از انسان تلقی شد. البته مریم مادر عیسا حسابش جدا بود، زیرا او در نظریه دینی مسیحیان زن معمولی نبود بلکه یک موجود آسمانی بود که صورت زن گرفته بود تا پسر خدا را بزاید.

گرفته و در کوهی مستقر شده به عبادت پرداخته و خوراکش را به وسیلهٔ پرورش چندتا گوسفند که داشته تأمین می کرده است. اردشیر بابکان، برطبق این داستان، از نوادگان ساسان بزرگ بود که سلطنت را از راه ساسان از بهمن به ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به شمار می رفت. اصل و ریشهٔ اردشیر بابکان نیز گفته می شد که از بلخ بوده است.^۱

بازخوانی داستان ساسان بزرگ - به نوبهٔ خود - این حقیقت را افشاء می کند که پدر بزرگ اردشیر (یعنی ساسان پدر بابک که در زمان گوزهر به مقام مهم حکومتی رسید) از یک خاندان هیریدان روستایی در جایی از پارس بوده، و شاید پدرش رئیس یک روستا بوده است. اردوان پنجم که اردشیر را گرزاده و پرورش یافتهٔ کپرهای گردان نامید نیز به همین موضوع اشاره دارد که تبار روستایی اردشیر بابکان به خاندانهای بزرگان حکومتگر سنتی نمی رسد.

در شاهنامهٔ فردوسی می خوانیم که ساسان پدر بابک و نیای اردشیر یک مرد روستایی بود و او را دست روزگار به دربار «بابک» (شاید پدر همان گوزهر) افکند و به جایگاه بلند رسید. و می افزاید که پدران ساسان گرچه از تبار کیان برمی آمدند ولی در آن زمان مردمی تهی دست و رنج کش بودند و معمولاً پیشهٔ شبانی داشتند:

شبانان بُندی و گرساربان	همه ساله با رنج و کار گران
چو که تر پسر سوی بابک رسید	به دشت اندرون سرشبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید به کار	که ای در گذارد به بد روزگار
بپذرفت بدبخت را سرشبان	همی داشت با رنج روز و شبان
چو شد کارگر مرد و آمد پسند	دگر سرشبان گشت بر گوسپند
در آن روزگاری همی بود مرد	پراز غم دل و تن پراز رنج و درد
شبی خفته بد بابک رود یاب	چنان دید روشن روانش به خواب
که ساسان به پیل ژیان برنشست	یکی تیغ هندی گرفته به دست
هر آن کس که آمد بر او فراز	بر او آفرین کرد و بردش نماز
زمین را به خوبی بیاراستی	دل تیره از غم پیراستی
به دیگر شب اندر چو بابک بخت	همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید در خواب کاتش پرست	سه آتش بپردی فروزان به دست
چو آذرگشسپ و چو خرداد و مهر	فروزان به کردار گردان سپهر

همه پیش ساسان فروزان بدی
 سر بابک از خواب بیدار شد
 هر آن کس که در خواب دانا بدند
 به ایوان بابک شدند انجمن
 چو بابک سخن برگشاد از نهفت
 پراندیشه شد ز آن سخن رهنمای
 سرانجام گفت ای سرافراز شاه
 کسی را که بینند زین سان به خواب
 ورایدون که این خواب زو بگذرد
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد
 به ساسان فرستاد تا از رمه
 بیامد شبان پیش او با گلیم
 پرداخت بابک ز بیگانه جای
 ز ساسان پرسید و بنواختش
 پرسیدش از گوهر و از نژاد
 از آن پس بدو گفت کای شهریار
 بگوید ز گوهر همه هر چه هست
 که با من نسازی بدی در جهان
 چو بشنید بابک زبان برگشاد
 که بر تو نسازم به چیزی گزند
 به بابک چنین گفت ز آن پس جوان
 نیبره جهاندار شاه اردشیر
 سرافراز پور یل اسفندیار
 چو بشنید بابک فرو ریخت آب
 بیاورد پس جامهٔ پهلوی
 بدو گفت بابک به گرمابه شو
 یکی کاخ پرمایه او را بساخت
 چو او را بر آن کاخ بر جای کرد

به هر آتشی عود سوزان بدی
 روان و دلش پر ز تیمار شد
 به هردانشی بر توانا بدند
 بزرگان فرزانه و رای زن
 همه خواب یکسر بدیشان بگفت
 نهاده بر او گوش پاسخ سرای
 به تاویل این کرد باید نگاه
 به شاهی برآرد سر از آفتاب
 پسر باشدش کز جهان برخوردار
 بر اندازه شان یک به یک هدیه داد
 بر بابک آید به روز دمه
 پراز برف پشمینه دل به دو نیم
 به در شد پرستنده و رهنمای
 بر خویش نزدیک بنشاختش
 شبان زاو بترسید و پاسخ نداد
 شبان را به جان گردهی زینهار
 چو دستم بگیری به پیمان به دست
 نه بر آشکار و نه اندر نهان
 زیزدان نیکی دهش کرد یاد
 بدارمت شادان دل و ارجمند
 که من پور ساسان ام ای پهلوان
 که بهمنش خواندی همی یادگیر
 ز گشتاسپ یل در جهان یادگار
 از آن چشم روشن که او دید خواب
 یکی باره با آلت خسروی
 همی باش تا خلعت آرند نو
 از آن سرشبانان سرش بر فراخت
 غلام و پرستنده برپای کرد

به هر آلتی سرفرازیش داد هم از خواسته بی نیازیش داد

این داستانها - هرچه باشد - هدفش آن بود که نشان دهد که اردشیر هرچند نوادهٔ یک مرد روستاییِ دون پایه است ولی حقیقت آن است که ریشهٔ خاندانیش دارای اصالت اشرافیت سنتی است، و ریشه در خاندان منقرض شده و فراموش گشتهٔ هخامنشی (که در آن وقت «کیان» نامیده می شد) دارند. ولی اینکه نیاکان روستانشین و شبانکارهٔ اردشیر بابکان آیا واقعاً از یک خاندان مهاجرِ بلخی بوده اند که روزگاری به علتی به پارس آمده بوده اند یا اینکه اصلاً از بومیانِ پارس بوده اند، نمی توان نظری داد. شاید هم حقیقتاً آنها از بلخ آمده بوده اند.

مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته، سلسه نسب اردشیر را چنین برشمرده است: اردشیر پور بابک پور ساسان پور بابک پور ساسان پور مه هُرمس پور ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسب. وی یادآور می شود که «در اینکه اردشیر از تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند».^۱ منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که ایرانیان می گفتند فرزندانش زادبرزاد پادشاهان ایران بوده اند. علاوه بر این، بنا بر روایتی که مغان در آذربایجان رواج داده بودند، زرتشت از خاندان منوچهر بود. پس اردشیر بابکان بنا بر این سلسله نسب از عموزادگان زرتشت نیز به شمار می رفت.

لازم به توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمی تواند درست باشد، ولی با این سلسله نسب که اردشیر برای خودش ساخته بود، وی از پاک ترین و اصیل ترین شجره‌ئی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در دنیا نبود که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج ایران شک نماید. در این سلسله که او ساخته بود، تبار او از یک سو با شاهنشاهان بزرگ اساطیر اوستا گره می خورد و از سوی دیگر با خاندان زرتشت؛ یعنی دین و سلطنت در تبار او به هم گره خورده بود. برطبق این روایت، او از خاندانی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و از دوران کیان، زادبرزاد دست به دست گرفته از آن پاسداری نموده بودند تا به دست او رسیده بود. درفش چرمینی که او در جنگهایش با خود داشت را می گفتند که همان درفش کهن کاویان است.

با روی کار آمدن اردشیر بابکان افسانه‌های بسیاری در باره اش برسر زبانها افتاد. از جمله آنکه به روزگار نوجوانی شبی فرّه‌و‌شی در خوابش بر او ظاهر شد و به او خبر داد که

به زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.^۱ این رؤیا شاید واقعاً برای او اتفاق افتاده بوده، زیرا او از همان روزگار جوانیش آرزوی شاه شدن را در ذهنش می‌پرورده، و طبیعتاً آرزوهایش را در رؤیاهایش می‌دیده و بازگویی می‌کرده است. این رؤیا که پس از نشستن او بر تخت شاهنشاهی تحقق یافته بود، از سوی دیگر چنین القا می‌کرد که سلطنت او یک مقدر آسمانی بوده است. این ادعای او یادآور نوشته‌های داریوش بزرگ است که در آنها تأکید کرده بود که «اَثورَمَزدا خَشْتَرَمَنْءَ فَرَا بَر» (اهورَمَزدا سلطنت را به من عطا کرده است). بنابر داستان دیگر، فره‌وشی شاهنشاهان در رؤیا بر او ظاهر شد و نگین خسروی را به او سپرد. این افسانه را اردشیر در آغاز شاهنشاهی در دل کوه بر چهره صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فره‌وشی که خسرو اساطیر در حالی که سوار بر اسب و تاج کیانی بر سر و رخت شاهی دربر و صولجان شاهی در دست دارد و لاشه اژدهاک اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسبش افتاده است، نماد سلطنت (نگین خسروی) را به اردشیر می‌سپارد.

بزرگانی چون هرتسفلد و کریستنسن که عمری را در راه بازشناسی تمدن و فرهنگ کهن ایرانی صرف کردند، گمان کرده‌اند که نقش سنگی انسانی که در حال سپردن نگین خسروی به نقش سنگی اردشیر است تصویر اهورَمَزدا است. این گمان غلط از آنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به باورها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از کس خسرو باستان به ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوَمِ خَشْتَر است. این یک بیان نمادین بود که خبر از وراثت سلطنت می‌داد نه یک عقیده دینی. این بزرگواران حتی یک لحظه از خودشان نپرسیده‌اند که چه گونه می‌شود که ایرانیانی که هیچ‌گاه برای اهورَمَزدا قائل به صورت و شمایل نبوده‌اند (و همه نویسندگان یونانی تا سده نخست مسیحی به این عقیده اشاره کرده‌اند؛ و متون دینی ایران در زمان ساسانی نیز بر بی‌چون بودن خدا تأکید دارند)، در اینجاها تصویر او را بر سنگ کنده باشند. اگر چنین پرسشی را از خود می‌کردند، حتماً به دنبال یافتن صاحب اصلی این نقش برمی‌آمدند و خدای بی‌چون را به جای صاحب اصلی آن نقشی نمی‌گرفتند که جز فره‌وشی خَشْتَره اساطیر ایرانی نیست.

سلطنت در عقیده دینی ایران باستان برترین فضیلت به‌شمار می‌رفته، و مثال مجرد آن خَشْتَره آسمانی بوده که یکی از صفات پروردگار شمرده می‌شده است. در بخش نخست در

سخن از زرتشت دیدیم که خَشْتَرِ یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورمَزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به تعبیری که ایرانیها پس از مسلمان شدنشان رواج دادند «ولایتِ عدل و قسط» است. پیکرۀ انسان بال دار را در تخت جمشید و جاهای دیگر می بینیم که از دوران هخامنشی برجا است. این را نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی می دانیم که در زمان هخامنشی برای اهورمَزدا تصویر و شمایل نمی ساخته اند و او را بی چون و بی مانند می دانسته اند. پس انسان بال داری که تصویر سنگی اش بر فراز سر شاهنشاهان هخامنشی دیده می شود کیست؟ جواب آنست که این تصویر «خَشْتَر» است (که هم خَشْتَرۀ آسمانی است و هم خَشْتَرۀ زمینی) که بعدها به خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و «نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» از آن بیرون آمده است. در نقشی که اردشیر از خود به یادگار نهاده به صورت نمادین نشان داده شده که او سلطنت را از فره وشی نیای بزرگ خویش دریافت می دارد که همان که خسرو اساطیر اوستا (کاوے خَشْتَر) باشد. اینکه در نظریۀ سیاسی ساسانی تأکید شده که اردشیر بابکان سلطنت را زادبرزاد از نیاکانش به ارث برده بوده ناظر بر همین موضوع است.

آنچه مسلم است آنکه اردشیر معتقد بود که سلطنتش عطیه ئی است که اهورمَزدا به او تفویض کرده و او مجری ارادۀ خدا برای فراهم آوردن وسایل خوشبختی مردم کشور است (همان سخنانی که داریوش بزرگ نیز در سنگ نبشته هایش آورده بود و خواندیم). انسان زمانی می تواند به چنین عقیده ئی برسد که اولاً خودش را شایسته ترین فرد روی زمین بیندارد، و ثانیاً برای خودش مأموریت خدمت به بشریت قائل باشد. اردشیر هردوی این موارد برای خودش قائل می بود و برآن پامی فشرد. از آنجا که او از یک خانواده دینی بود و یکی از بلندپایه ترین فقه های زمان به شمار می رفت، مردم ایران ولایتش را قبول می کردند و به رهبریش گردن می نهادند و او امر و نواهی او را با جان و دل می پذیرفتند.

اردشیر بابکان - درست - در زمانی ظهور کرد که ایران وضعیتی شبیه وضعیت زمان داریوش سوم هخامنشی داشت؛ و اگر او در این زمان ظهور نمی کرد افتادن ایران به دست رومیان و تکرار فجایع لشکرکشی اسکندر حتمی بود. لذا ظهور اردشیر بابکان به مفهوم نجات تمدن و فرهنگ ایرانی و دوام موجودیت ایران بر صحنۀ تاریخ و جغرافیا است.

روی کار آمدن اردشیر بابکان نه یک رخداد ساده سیاسی و تغییر خاندان حکومتگر بلکه یک تحول بزرگ تاریخی بود. او که از جهات بسیاری شخصیتی مشابه کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران به اضافه میان رودان را دوباره تحت یک نظام متمرکز و حکومت

مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حمله اسکندر به بعد در حالت جمود و قهقرا بود به سیرِ رُشدِ نوینی انداخت. او سیاستمداری باتدبیر و سرداری دلیر بود که دقیقاً می دانست چه می خواهد. او که به حق لقب «آرتَه خَشْتَرَه» (سلطان عادل) را بر خود نهاده بود قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزاده اش دارای دوم (داریوش سوم) که در پی یورش اسکندر گجسته کشته شد آغاز کرد.^۱ او در زیر درفش کاویان، که معتقد بود از عموزاده اش دارا به او رسیده است، با شاهان کوچک و بزرگ ایران جنگید و به برکت آن همه را شکست داده از میان برد یا به اطاعت کشاند؛ و سراسر ایران و میان رودان را زیر سلطه خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به روال شاهنشاهی کوروش پایه ریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت تمام استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به اوج شکوه رساند.

مرزهای ایران در اواخر دهه ۲۳۰ مسیحی در شرق از آخرین حدود تاجیکستان کنونی در همسایگی ختن آغاز می شد، بلخ، و کابل و پشاور و بلوچستان پاکستان امروزی را شامل می شد، خراسان و سُغد و خوارزم را تا کناره شرقی دریای خزر دربر می گرفت، و در غرب دریای خزر از سرزمین الان (کشور آذربایجان کنونی) گذشته به قفقاز می رسید و از آنجا از گرجستان و ارمنستان می گذشت و به سرزمینهای ناحیه غربی و جنوبی دریاچه وان در شرق ترکیه کنونی منتهی می شد، سپس از فرات شمالی در کرانه غربی فرات به طرف جنوب پیش می رفت و در فرات میانه سرزمینهای غربی فرات را شامل می شد و به جایی که اکنون نجف و کربلا است می رسید و از آنجا به ساحل شمالی دریای پارس در جایی که اکنون کویت است (و در منابع عربی کاظمه نامیده شده است) وصل می شد و این خط ادامه می یافت تا به منطقه احساسی کنونی - که در آن هنگام بنیاد اردشیر نامگذاری شد - می رسید، و در همین خط به قطر و جزیره بحرین امروزی می پیوست و از آنجا در طول خط ساحلی جنوب دریای پارس به سواحل شرقی عُمان منتهی می شد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست نخورده باقی ماند. اگر بخواهیم این سرزمینها را به نحوی که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز می شد، ترکمنستان، ایران، آذربایجان مستقل، ارمنستان، گرجستان، ناحیه شرقی ترکیه تا ارزنجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمه شرقی سوریه، منطقه شرقی عربستان و امارات حاشیه دریای پارس و عُمان را دربر می گرفت.

سراسر فلات ایران از سیردریا و دریای خوارزم (اکنون آرال) در شرق و شمال ازبکستان

کنونی و بیابانهای شرقی دریای مازندران (اکنون کشور ترکمنستان)؛ و از شرق تاجیکستان تا کوههای قفقاز و ارمنستان و دریاچه وان و ماورای غربی کوههای زاگروس تا آن زمان هنوز خالصاً ایرانی‌نشین بود؛ در میان رودان و خوزستان جماعات ایرانی در کنار بومیان آرامی و سامی و خوزی می‌زیستند؛ بیابانهای غربی و جنوب فرات و سرزمینهای کرانه‌های دریای پارس نیز عرب‌نشین بود که جماعات ایرانی به‌عنوان حکومتگر در میانشان می‌زیستند. این سرزمینها تا پیش از اردشیر بابکان در درون قلمرو شاهنشاهی پارتی قرار داشتند. ماورای مرزهای شرقی و شمالی کشور در بیرون از ترکمنستان و ازبکستان کنونی سرزمینهای بیابانی قبایل پراکنده ترک بود و ترکستان نامیده می‌شد. ماورای شمالی کوههای قفقاز نیز در آن زمان ترک‌نشین بود و قومی به‌نام خزر می‌زیستند. در سرزمین کابلستان - شامل کابل و پشاور - نیز قومی آریایی می‌زیستند که نیاکان پختونهای کنونی بودند و در آن زمان «تورانی» نامیده می‌شدند. پائین‌تر از اینها در منطقه کویته تا خضدار در پاکستان کنونی ایرانیان قبایل کهن توران می‌زیستند و سرزمینشان توران نامیده می‌شد (این سرزمین تا چند سده پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی نام توران را حفظ کرد).

۴. اقدامات عمرانی اردشیر بابکان

اردشیر مانند اسکندر مقدونی نبود که فتح کند و پس از تاراج کردن، یک پادگانی بسازد و مردم مغلوب را به‌دست سپاهیان غارتگرها کند تا به‌خیال خودش بعدها در سر فرصت به امر انسجام دولت پردازد. اسکندر در هر سرزمینی که می‌گرفت یک پادگانی دایره‌ای می‌کرد و سپاهیان را در آن مستقر می‌کرد و نام خودش را بر روی آن می‌گذاشت و منطقه را به‌دست آن پادگان‌ها می‌کرد و برای جهانگشایی به‌راهش ادامه می‌داد، بدون اینکه در صدد بازسازی خرابیهائی باشد که به‌بار آورده بود. اینکه مورخان غربی می‌نویسند که اسکندر شهرهای زیادی در شرق بنا کرد، همین پادگانها بودند که نام اسکندر را بر خود داشتند. این پادگانها نه شهر بلکه مراکز تاراجگری و باج‌گیری مقدونیه‌ها بودند، و تخریبها می‌کردند و ویرانیها به‌بار می‌آوردند ولی هیچ خدمتی به منطقه زیر سلطه خودشان انجام نمی‌دادند. چونکه این پادگانها در کنار شهرهای مهم بنا می‌شد، نام آن پادگانها را نیز مقدونیه‌ها و یونانیها به‌آن شهرها اطلاق می‌کردند، و طوری می‌شد که شهرها نام پادگانها را به‌خودشان می‌گرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودشان را بر پادگانها نهادند، چنانکه مثلاً پادگانی که در شرق بابل ویران شده دایره‌ای کردند نام سلوکوس بر آن

نهادند و بعدها که جمعیت مهاجران یونانی اطراف این پادگان زیاد شد به صورت یک شهر درآمد و نامش سلوکیه شد.

اردشیر گرچه درگیر جنگ و کشورگشایی بود، اقدامات لازم را در جهت تحکیم پایه‌های دولت خویش نیز به عمل می‌آورد، و تا مطمئن نمی‌شد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملاً به او وفادار است آن را رها نمی‌کرد تا به جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگ‌های داخلی و ناامنی‌های سالهای اخیر در کشور نسبت به او ضاع به وجود آورده بود سبب می‌شد که مردم کشور در او به عنوان یک نجاتبخش بنگرند؛ به ویژه که هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌ها درباره‌اش می‌پراکندند و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز می‌ساختند. او هر شهری که می‌گشود بی‌درنگ دستور نوسازی آن را صادر می‌کرد، و این کار سبب می‌شد که مردم بیش از حد به او امیدوار و وفادار بمانند و در پیش برد اهدافش به‌وی یاری کنند. او با مردم به گونه‌ئی رفتار می‌کرد که همگان احساس می‌کردند او پدری نیک‌خواه است و به‌پا خاسته است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به میان مردم برگرداند. سخن او در همه‌جا از خدا و دین‌خدایی بود و چنان وانمود می‌کرد که او فقط به خاطر برقراری احکام دین خدا و برقراری عدل و آوردن آرامش به‌پا خاسته است و خواهان سلطه و قدرت مادی نیست. گذشته‌های او نیز نشان می‌داد که او واقعاً تعلق خاطری به زندگی شخصی خویش ندارد، و هرچه می‌کند برای سعادت ایران و ایرانیان است. در نامهٔ تن‌سر که بالاتر خواندیم نیز این موضوع بازتاب یافته است. مسعودی می‌نویسد که اردشیر بابکان می‌گفت پادشاه باید هدف اول و آخرش برقراری عدالت باشد، زیرا نخستین عامل فروپاشی هر سلطنتی از میان رفتن عدالت است. و می‌گفت که بدترین آفت کشورداری آن است که پادشاه مشاورانش را از میان فرومایگان بی‌فضیلت و تدبیر برگزیند.^۱

اردشیر علاوه بر آنکه در کشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری نیز از نوابغ بود و شباهت بسیار به کوروش و داریوش داشت. مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته است می‌نویسد که اردشیر چون تاج‌گذاری کرد ضمن سخنرانی‌ش چنین گفت:

سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، و کشور را رام ما ساخت، و بندگان را به اطاعت ما درآورد. او را چنانکه شایسته است می‌ستائیم و از نعمتهائی که به ما ارزانی داشته است قدردانی می‌کنیم. ای مردم بدانید که ما همهٔ تلاشمان را در راه برقراری عدالت

۱- مروج الذهب: ۱/ ۳۶۷-۳۶۸. نیز بنگرید کتاب التاج جاحظ: ۱۱۱.

و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته به بار آمده است به کار خواهیم برد. من به شما اطمینان می‌دهم که با قوی و ضعیف و وضع و شریف به عدل و داد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحه کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را بر خواهیم انگیخت؛ و به اراده پروردگار یکتا کارهائی که انجام خواهیم داد گواه صدق گفتارمان خواهد بود.^۱

اقدامات عمرانی بسیاری که اردشیر در مدت کوتاه کشورداریش انجام داد نشان می‌دهد که در گفته‌هایش صداقت داشته، ایران و ایرانی را دوست می‌داشته، به عمران و آبادانی کشور علاقه وافر داشته و هدفش از تشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آباد و مقتدر، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و سعادت مردم کشور بوده است. او در بسیاری از نواحی کشور دست به اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد. از آنجا که میان رودان نیز پاره تن ایران بود و به اندازه ایران داخلی برای اردشیر اهمیت داشت، پس از تشکیل شاهنشاهی خویش بر کرانه دجله در کنار شهر کهن تیسپون که بازمانده دوران هخامنشی بود بنای شهری نوین را نهاد که ویه اردشیر نام گرفت.^۲ این شهر بعدها - در زمان آنوشه روان - پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد. او در مناطق مختلف کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هر کدام به شکلی نام او را به خود گرفتند. او شهر مهم بندری واقع در دهانه اروندرود را بازسازی کرده و هشت آباد اردشیر نامید. یک روستای خوزی نشین در مرکز خوزستان را تبدیل به یک شهر مهم کرده هر مزد اردشیر نامید (اکنون اهواز). در جایی که اکنون آبادان و خرمشهر است شهر بندری بهمن اردشیر را بنا کرد (نامی که تا امروز به شکل بهمنشیر مانده است). برای اداره بخش شرقی عربستان نیز روستای مرکزی قبایل عبدالقیس را تبدیل به یک شهر کرده نام فنیاد اردشیر بر آن نهاد (اکنون شهر احساء). پیش از اینها او

۱- مروج الذهب: ۱/ ۲۶۶-۲۶۷.

۲- ویه اردشیر در کنار تیسپون بر کرانه دیگر دجله بنا شده بود. سلوکوس در نزدیک بابل و بر ویرانه‌های شهر ماخوزه که به دست نیروهای اسکندر تخریب شده بود، شهر سلوکیه را بنا کرد (سلوکیه را نیز بعدها رومیان در لشکرکشی سال ۱۶۵ به کلی ویران کردند). در عهد اشکان، تیسپون در کنار شهر سلوکیه بنا گردید و پایتخت ایران شد. اردشیر این شهر را گسترش داد و نام آن را ویه اردشیر کرد. ویه اردشیر را که در دوران ساسانی گسترش بسیار زیادی پیدا کرد و مرکز سلطنت و ادارات دولت ساسانی بود، بعدها اعراب مسلمان «بهرسیر» گفتند، و «مدائن کسری» (شهرهای خسرو) نام دادند.

شهرهای فسا و گور در پارس را بازسازی کرده نامهای رام اردشیر و اردشیرخوره بر آنها نهاده بود. چندین شهر دیگر را اردشیر نیز بنا یا بازسازی کرد که ویه اردشیر کرمان از آن جمله بود (این نام نیز تا کنون به شکل بهر شیر/ بهر سیر مانده است). از دیگر اقدامات او نوسازی شهرهای بلخ و مرو و هرات و زرنگ بود. جاده‌های کهن شاهنشاهی در زمان اردشیر نوسازی شد، پل‌های بسیاری بر روی رودخانه‌های سرگذر جاده‌ها زده شد تا رفت و آمد کاروانهای بازرگانی آسان گردد.

شور و شوقی که اردشیر برای آبادسازی کشور و خوشبخت‌سازی ملت در سر داشت در حدی بود که توصیفش ممکن نیست.

۵. اصلاحات دینی اردشیر بابکان

اردشیر که مردی فوق‌العاده کاردان بود، به‌عنوان یک رهبر دینی در صدد برآمد که با رسمی کردن دین مزدایسنه مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورد و به هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازماندهی کرده تحت نظارت مستقیم دولت درآورد، و دولت را به‌واسطه دستگاه دینی بر همه شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطه مستحکمی ایجاد کرد که بی‌شبهت به رابطه فرزند به پدر نبود. او سیاستش را بر مبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او که فقیهی سخت دین‌دار بود عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط از راه اجرای احکام شرعی میسر می‌گردد؛ و وظیفه دولت آنست که زمینه‌هایی را در کشور پدید آورد که همه مردم به خداپرستی و دین‌داری روی آور شوند و از اخلاق نیک برآمده از تعالیم زرتشت پیروی کنند تا به خوشبختی همگانی برسند.

هدف از تشکیل حکومت در نظریه سیاسی اردشیر بابکان، چنانکه در نخستین سخنرانی خویش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفاسد و کجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه می‌دانست، تشکیل حاکمیت سیاسی به نظر او ضرورت پیدا می‌کرد. اما او می‌دانست که حاکمیت سیاسی بدون پشتوانه دینی قادر نخواهد بود که عدالت و اصول اخلاقی را در جامعه برقرار کند؛ همچنانکه تعالیم دینی و اصول اخلاقی نیز بی‌پشتوانه یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهد شد؛ زیرا بشر ذاتاً آزمند و برتری‌جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش

دست به هر ناشایستی می‌زند. به نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها باز می‌دارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی و آزمندی انسان را تحت کنترل درمی‌آورد تعالیم دینی است که باید همچون مهاری در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به آن با مفاسد مبارزه کند. اساس نظریه سیاسی اردشیر را مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری به نقل از متون پهلوی چنین آورده‌اند:

دین و دولت دو همزادند که هیچ‌کدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالوده دولت است و دولت نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، و آن یک اگر نگهبان نداشته باشد از میان خواهد رفت.^۱

مفهوم یک شق از این نظریه آنست که فقط حکومتی می‌تواند از حمایت همگانی و ثبات و استحکام برخوردار گردد که متکی به تعالیم دین و مجری احکام شرع باشد؛ و شق دیگرش به این مفهوم است که اجرای احکام شرع در زیر چتر یک حاکمیت مقتدر در جامعه امکان‌پذیر خواهد بود. تجربه آشفتنگی عقیدتی و تعدد مذهبی پس از برافتادن شاهنشاهی هخامنشی تا روی کار آمدن اردشیر بابکان سبب شده بود که اردشیر این نظریه را اتخاذ کند و در راه پیاده کردن آن کمر همت بر بندد و با تکیه بر آن دین همگانی و وحدت بخش و دولت مقتدر را در کشور برقرار سازد.

در سده سوم مسیحی که ایران را امپراتوری توسعه طلب روم تهدید می‌کرد، ایجاد دین همگانی و وحدت بخش برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. تنها چیزی که می‌توانست دوام وحدت ملی و عصبيت و همبستگی قومی را تضمین کند اتخاذ ایدئولوژی فراگیر و برقراری وحدت دینی در کشور بود. اهمیت نظریه اردشیر بابکان حدود یک سده پس از او آشکار گردید؛ و آن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را در سراسر امپراتوری رسمیت بخشید، و برخوردار شدن جهادگران مسیحی از حمایت همه‌جانبه دستگاه دولتی روم این دین را به یک دین سیاسی تبدیل کرد؛ و اگر نه سیاست حکیمانانه اردشیر بود که وحدت دینی را در کشور برقرار ساخته بود، ایران در سده چهارم با فاجعه‌ئی مواجه می‌شد که چه بسا خطرش کمتر از فاجعه اسکندر نبود.

ظهور اردشیر بابکان در سده سوم مسیحی به همان اندازه برای ایران سرنوشت‌ساز بود که ظهور کوروش و داریوش در سده ششم پ.م. زمانی که اردشیر بابکان بر سر کار آمد و دین مزدایسنه را رسمیت بخشید، هنوز مدت زمانی نزدیک به یک سده تا رسمیت یافتن دین

۱- مروج الذهب: ۱/ ۲۷۲. عیون الاخبار: ۱/ ۶۷.

مسیح در امپراتوری روم باقی بود؛ ولی در همین زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان در میان جماعات سرکوب خورده در خاورمیانه در حال گسترش بود، و اگر نه تلاش اردشیر برای احیای دین مزدایسنه می بود، دین پرکشش مسیحیت می توانست به زودی در خوزستان و میان رودان در میان جماعات سامی و آرامی و خوزی گسترش یابد و آنگاه در آینده وقتی که در روم رسمیت می یافت توده های مسیحی شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرکشش ناشی شده بود. در چنین وضعیتی می توان حدس زد که چه بر سر ایران می آمد، به ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایان رومی بر روی ایران گشوده بود و چنانکه دیدیم هیچ گاه از تلاش برای دستیابی به ایران باز نایستادند.

دولت پارتیان در عین اینکه نگهبان پر قدرتی برای هستی ایران بود، و در خلال بیش از ۱۵۰ سال همه تلاشهای رومیان نیرومند برای دست اندازی به مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه ساخت، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن را نداشت که هویت فرهنگی ایران را تقویت و تمدن ایرانی را به شکوه گذشته برگرداند. اشکها از بسیاری جهات آنچنان آزادمنش بودند که حتی در برابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچ گونه حساسیتی نشان نمی دادند، و از این هم فراتر زبان یونانی می دانستند و یونانیانی که تحصیل کرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش می دادند، و حتی گویا متون داستانهای یونانی را مطالعه می کردند. برای شاهنشاهان یک کشوری چون ایران با آن ریشه های فرهنگی ژرف و با آن پیشینه تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی اشکها در صدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و توسعه دهند. همه اشکان در آخرین تحلیل سربازان شایسته ای بودند و جز این هیچ مزیت دیگری نداشتند. ولی اردشیر بابکان می دانست که یک قوم زمانی شایسته سروری کردن می شود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخی را تبلیغ و تقویت کند و به آن وسیله پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد. اردشیر می دانست که مهم ترین عاملی که یک ملت را به طرزی استوار به هم پیوند می دهد وحدت دینی است، و به همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور به کار گرفت و موفق هم شد.

پس از برافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مثل همه عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیه برنامه ریزی شده توسط هینی ها شد و انسجام و یکپارچگی خود را از دست داد. در نتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی متشکل، به مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هر مذهب آداب و رسومی متداول شد که

اقوام کهن ایرانی در وجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و تعالیم زرتشت می‌پنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همه آنها به زرتشت بود. چونکه بنابر روایات سنتی ایران که مایه در حقیقت دارد، اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را از میان برده بود اندکی از تعالیم اصلی زرتشت در میان مردم مانده بود، و رهبران دین ایرانی در هرناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را تحت نام تعالیم زرتشت در جامعه رواج می‌دادند. با توجه به تأثیری که هرکدام از ایزدان کهن ایرانی در نواحی مختلف ایران داشتند، در هرناحیه یکی از این ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنانکه مثلاً در سیستان ایزد مهر در مرحله نخست تقدس قرار گرفت و آئین میترای دین مسلط مردم شد. در کت پتوکه ایزد زروان به مقام خدای برتر دست یافت. در آذربایجان که از قدیم‌ترین روزگارها آئین پرستش آتر داشتند و به همین سبب هم بخشی از قبایل این منطقه لقب «آترپاتیکان» یا «آدرپائیگان» داشتند، این برتری مخصوص ایزد آذر (آتر) بود که هسته اصلی دین را تشکیل می‌داد و مورد پرستش قرار می‌گرفت. در بیشتر مناطق ایران که کم‌آب‌تر بود ایزد آناهیته مقام اول پرستش را به دست آورد و مذهب ناهیدی انتشار یافت. آذرپرستی، میتراپرستی و آناهیته پرستی به گونه‌ئی مزدپرستی تلقی می‌شدند و اهورمزدا در هر سه آئین خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و میترو آناهیته و آذر تجلیات ذات پروردگار بودند و تقدس داشتند و ستوده می‌شدند. ولی همه اینها از تعالیم اصلی زرتشت به دور بودند.

رهبران دینی ایرانیان عهد پارتیان نوادگان دون پایه‌ترین افراد طبقه رهبران دینی سنتی بودند که در اثر کم‌اهمیت بودنشان از تیغ هلنی رهیده بودند و با اطلاعات اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته و سینه به سینه به فرزندانشان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هرناحیه از کشور را سرو سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاته و اوستا آشنا نبودند چاره‌ئی جز آن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به هر حیث از دین مزدایسنه پاسداری کنند. شاهان پارتی هم مثل دیگر گروههای بشری داخل فلات ایران از مذاهب محلی به‌ویژه از مذهب میترای پیروی می‌کردند و در به رسمیت بخشیدن به یک مذهب خاص مزدایسنه و تشکیل دین فراگیر ایرانی چندان علاقه‌ئی نشان نمی‌دادند.

تشکیل دولت ساسانی توسط اردشیر بابکان، به تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به خویش و به ریشه‌های فرهنگی تمدنی کهن ایرانی بود. اردشیر بابکان تقویت دین مزدایسنه را اساس برنامه خویش قرار داد. او به این منظور فقیهان زرتشتی را با هر مذهبی که داشتند تحت حمایت گرفت، دستگاه دینی را تحت نظم و ضابطه محکمی درآورد، و برای

دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین بار در تاریخ کشور مقام ریاست عالیّه دین را به وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور را که در آن زمان هیربد تن سر بود در رأس آن قرارداد و هیربد ابرسام را به معاونت او گماشت. هیربد تن سر اهل تپورستان (مازندران) و ظاهراً از خاندان سلطنتی آن سرزمین بود (چنانکه از نامه‌اش برمی آید)، و هیربد ابرسام اهل پارس و شاید از وابستگان خاندانی اردشیر بابکان بود. مسعودی می‌نویسد که تن سر مردی پارسا و دین‌شناس از خاندان حکومتگر پارتی بود که در پارس می‌زیست؛ او درباره‌ی روی کار آمدن اردشیر بابکان پیشگویی‌هایی کرد، و تبلیغ‌گران را در سراسر ایران پراکند و برای اردشیر تبلیغ می‌کرد؛ و جزوات بسیاری درباره‌ی سیاست و کشورداری و مسائل دینی به رشته‌ی تحریر درآورده بود.^۱

تا زمانی که خود اردشیر زنده بود، گرچه یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، در عمل ریاست دستگاه دینی در دست شخص اردشیر بود که به تعبیری به مثابه پدر دین و مرجع احکام شرعی تلقی می‌شد. در آینده سلسله مراتب فقاهتی تحت تنظیم و قاعده‌بندی درآورده شد؛ فقیهان که «مگوغان» نامیده می‌شدند به دو طیف متمایز تقسیم‌بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طراز اول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدایسنه بودند، و مقامی که در رأس دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان مؤبد لقب یافت. تا وقتی که اردشیر زنده بود شخص او مرجع اعلاّی شرع به شمار می‌رفت، و مؤبدان مؤبد مشاور او و مجری اراده‌ی او بود. در هر کدام از مراکز استانها یک مؤبد انتصابی وجود داشت که نماینده‌ی دینی اردشیر در جامعه بود و بردستگاه دینی و قضایی استان نظارت می‌کرد و بزبان امروزی در حکم امام جمعه و قاضی القضاات استان بود.

به فرمان اردشیر، در پایتخت و مراکز استانها آذرگاههای جدیدی بنا شد که تولیت آنرا مؤبدان مؤبد هر استان برعهده داشت؛ و دسته‌ئی هیربد در هر کدام از آنها خدمت می‌کردند. در کنار هر آذرگاه یک مدرسه بنا شد که به مثابه حوزه‌ی دینی استان بود و توسط مؤبدان و هیربدان اداره می‌شد. کسانی که در این مدارس تحصیل می‌کردند در آینده هیربد و دادورز (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد می‌شدند. به فرمان اردشیر موقوفه‌های پردرآمدی که عبارت از زمینهای کشاورزی بود در اختیار آذرگاهها نهاده شد تا تأمین کننده‌ی هزینه‌های اداره آذرگاهها و گذران زندگی مؤبدان و هیربدان و اداره‌ی مدارس و تأمین هزینه‌ی زندگی دانش‌آموزان کشور باشد.

چونکه متن مورد اتفاقی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه‌های متعدد اوستا به تعدد مذاهبها و در نتیجه اختلاف مذهبی می‌انجامید؛ برای از میان بردن اختلاف‌های مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، مؤبد تن سر بر آن شد که نسخه‌های پراکنده اوستا را جمع‌آوری و به شکل کتاب واحدی تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد. بنابر روایت‌های سنتی، اوستا نخستین بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از برگ‌های پوست گاو به خط زر تحریر شد و در گنج‌خانه استخر به ودیعه نهاده شد. در اینکه متن اوستا در زمان هخامنشیان کتاب بسیار بزرگی بوده است روایت‌هایی از نوشته‌های برخی مورخان یونانی در دست است. مثالیکی از آنها به نام هر میپ که اهل از میر بوده و در سده سوم پم می‌زیسته، بنا بر شنیده‌هایش نوشته که زرتشت تعالیم آئین خویش را در دو میلیون بیت شعر به نظم در آورده است.^۱ این روایت با روایت ایرانی که می‌گوید اوستا بر ۱۲ هزار برگ از پوست گاو تحریر شده بوده همخوانی دارد.

گرچه برای تأیید روایت تدوین اوستا در عهد داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی در دست نیست، اما این روایت شفاهی که سینه به سینه نزد ایرانیان مانده بوده است می‌تواند درست باشد؛ زیرا بخش قابل توجهی از مجموعه قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام فقهی متعلق به قوانین جزایی و مدنی) را مغان بر اساس تعالیم زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. کتاب گوندداته (قانون بزرگ) که اکنون ونیداد نامیده می‌شود یادگاری از آن دوران است که در زمان پارتیان و ساسانیان همراه با دستکارهای بسیاری بازتدوین شد؛ ولی هنوز اندکی از بخش اصلی قوانین تدوین شده در زمان داریوش را در آن می‌توان دید (و در جای خود به آن اشاره کردیم). به ودیعه نهاده شدن نسخه اصلی اوستا در زمان داریوش بزرگ در گنج‌خانه استخر نیز می‌تواند درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبه زرتشت نامیده می‌شود و در برابر آرامگاه‌های شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده است، در تاریخ پارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به ودیعه نهاده شده بوده است. در پاسارگاد نیز در کنار مجموعه کاخ کورش بزرگ چنین بنائی وجود داشته که هنوز بقایای آن پابرجا است. بر روی برخی از سکه‌های به‌جامانده از شهریاران پارسی دوران شاهنشاهی پارت تصویر این بنا دیده می‌شود. این بنا نه آذرگاه بلکه مکان مقدسی بوده که پارسیان به آن واقف بوده‌اند. می‌توان پذیرفت که این دو بنای مشابه در پاسارگاد و استخر اساساً به دستور کوروش بزرگ و داریوش بزرگ

برای نگهداری صندوقِ حاوی نسخهٔ اوستای نوشته شده بر ورقهای پوستی ساخته شده بوده و تقدس آن از همینجا ناشی می شده است.

چندین بخش از اوستا که در عهد اردشیر بابکان و بعدها در عهد شاپور دوم جمع آوری شد، محفوظات مؤبدان از متونی بود که تألیف آنها به روزگار ماد و هخامنشی بازمی گشت و در زمان پارتیان بازتدوین شده بود. «گاته» بنا بر اتفاق زرتشت شناسان؛ بخشی از سروده های شخص زرتشت، و از این رو بازماندهٔ عهد شخص زرتشت است. یسنه ها به دوران دور تاریخ تعلق داشت، و یشتها و وندیداد و بُن دِهشَن به احتمال بسیار در زمان داریوش و خشیارشا بازتدوین شده بوده است. بخش اساطیری اوستا شامل یشتها - چنانکه در جای خود گفتیم - به احتمال قریب به یقین در زمان هوخشتره تدوین شده بوده است. بُن دِهشَن جهان بینی ایرانیان باستان بود مسائل خلقت جهان و انسان (مبدا)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین بررسی می کرد؛ یشتها اساطیر دینی بود که خاطره های تاریخی اقوام ایرانی را بازگویی می کرد؛ یسنه ها مجموعهٔ دعاها و نیایشها و اعمال عبادی در مراسم دینی بود؛ و وندیداد (گونداده) که در زمان ساسانی با اضافات نوینی بازتدوین شد مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی مبتنی بر احکام شرعی است.^۱

در اینکه بخشهای اصلی متون دینی و قانونی در زمان داریوش و خشیارشا در مجلدات منظمی تدوین یا بازتدوین شده باشد، مطالعه گر تاریخ نمی تواند تردید کند. داریوش بزرگ در کتیبهٔ بغستان تصریح کرده که نسخه های از سند بغستان به دستور او به زبان «آریایی» بر چرم و پوست (چرم گاو و پوست آهو) نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریایی غیر از زبانی بوده که سنگنبشهٔ بغستان به آن نگاشته شده است. می توان احتمال داد که زبان آریایی همان زبان کهنی بوده که اوستا در زمان هوخشتر با آن نوشته شده بوده و در زمان داریوش دارای تقدس بوده، و لذا نسخه های از سند بغستان به آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (اوستا) حفظ گردد. هم اینکه داریوش بزرگ سنگنبشتهٔ خویش را به گویش پارسى نگاشته و یک نسخه اش را به زبان آریایی بر چرم و پوست تحریر کرده بوده، خود نشانگر این حقیقت است که آنچه او از آن به عنوان «زبان آریایی» نام می برد، در عهد

۱ - در سده های دوم و سوم هجری که فقه اسلامی تدوین شد، به نظر می رسد که وندیداد اثر بسیاری بر مؤلفان فقه در نحوهٔ تدوین احکام فقهی داشت. در کتابهای موسوم به «توضیح المسائل» که فقهای شیعه سده ها است که از روی دست یکدیگر می نویسند نیز یادگار بارز این اثر به چشم می خورد.

هخامنشی برای ایرانیان غرب فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتماً کسانی که دارای تحصیلات دینی بوده‌اند از آن اطلاع داشته‌اند، و می‌توان پذیرفت که زبان متون کهن ایرانی همان «زبان آریایی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حمله اسکندر نیز دور از پذیرش خرد نیست. شکی نیست که به فرمان او کتابهای ایران به آتش کشیده شد تا چیزی از فرهنگ ایرانی برجا نماند. زیرا او می‌خواست که خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا می‌ماند او نمی‌توانست که در ایران خدا شود. پس لازم بود که همه عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از بین ببرد. در بخش نخست اردوی راج‌نامه آمده که اسکندر با دنیائی توحش و درنده‌خویی پا به ایران گذاشت و کشتار و خون‌ریزی و تخریب سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم را کشتار کرد، اوستا را که در گنج‌خانه استخر حفظ می‌شد سوزاند، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را قتل عام کرد و کینه و نفرت پراکند.

از این گذشته چونکه شهرسوزی اسکندر را نویسندگان یونانی معاصر او تأیید کرده‌اند، چنین متونی چون در جاهائی نگهداری می‌شده که به وسیله اسکندر به آتش کشیده شده لذا هرچه او به آن دسترسی نداشته تا تعمداً از بین ببرد نیز در آتش سوزی او از میان رفته است. حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید می‌کند؛ و آن اینکه هیچ‌کدام از متون ایرانی آن زمان به دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نیفتاد تا درباره آنها در آینده چیزی بنویسند و سخنی از آنها به میان آورند. در حالی که ما تردید نداریم که یونانیان که در آن زمان کتابها و نوشته‌های کسانی چون اسخیلیوس و هیروdot و افلاطون و گزینوفون و دیگران را خوانده بودند، علاقه داشتند تا درباره این کشور افسانه‌یی که آن‌همه تمجید قدما را برانگیخته بوده تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی از کتابهای ایرانیان را باقی گذاشته بود حتماً ترجمه‌هایی از آنها توسط یونانیان بعدی به ما می‌رسید.

پس از آنکه اوستا را تن‌سرو دستیارانش به فرمان اردشیر بابکان بازتدوین کردند، اردشیر مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهایی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چونکه در آن زمان در اثر تحولی که در طی قرون متمادی در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریایی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، به‌منظور حفظ کردن همه اوستا آن را - به‌حسب موضوع - به چندین نسک (نسخه) تقسیم کردند و حفظ هر نسک را به دسته‌ئی از مؤبدان سپردند، تا

به این ترتیب همهٔ اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.^۱ مسعودی دربارهٔ اوستای تدوین شده در عهد ساسانی چنین نوشته است:

الفبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این تعداد از حروف الفبا وجود ندارد... زرتشت این کتاب را به زبانی آورد که کسی شبیه آن را نتواند آورد و کسی ژرفای مراد آن را درک نتواند کرد... او این کتاب را در دوازده هزار صفحه به خط زر نوشت، و شامل وعد و وعید و امر و نهی و موضوعات دیگر از شرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر و کشته شدن دارا پور دارا (داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل می‌کردند. سپس اسکندر نسکهای این کتاب را به آتش سپرده سوزاند.^۲

دشوارفهم بودن زبان اوستا برای مؤبدان این عقیده را در میان آنها پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بلکه کلامی است که از غیب بردل زرتشت فرود آمده بوده است. بر اساس همین عقیده، آموزش زبان اوستا به همه کس در زمرهٔ محرّمات و گناهان محسوب می‌شد و فقط به مغان و پاکان تدریس می‌کردند. انتشار این عقیده در میان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به باور آنها عالمان حقیقی کلام زرتشت و حافظان علوم دین و پاکان به شمار می‌رفتند، احترام خاصی قائل شوند و گفته‌های آنها را حکم خدا تلقی کنند.

از آنجا که اساس قوانین مدنی و جزایی را تعالیم دینی معین می‌کرد و جرائم و جنایات به مثابهٔ تخطی از احکام شرعی تلقی می‌شد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضایی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضایی کشور در دست مؤبدان مؤبد بود. قضاوت در شهرها و روستاها در اختیار فقها بود که به حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضایی انجام وظیفه می‌کردند. مؤبدان مراجع فتوهای قضایی به شمار می‌رفتند، که اساس آنرا احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نص کتاب) تشکیل می‌داد.

دستگاه فقهتی به گونه‌ئی که اردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود: بالاترین مقام فقهتی در هر استان مؤبدان مؤبد بود که نمایندهٔ شاهنشاه شمرده می‌شد؛ پس از او مؤبدان یعنی فقهائی که تحصیلات عالی دینی داشتند و به احکام شرعی آشنا بودند. اینها علاوه بر تدریس متون دینی در مدارس و تولید امور دینی در جامعه ریاست دستگاههای قضایی را نیز در اختیار داشتند. پس از آن هیربدان بودند که هنوز به مرتبهٔ مؤبدی نرسیده بودند. وظیفهٔ

۱- مروج الذهب: ۱/ ۲۵۳.

۲- همان: ۲۵۲-۲۵۳.

هیریدان ادارهٔ آذرگاه، پیشنمازی و رهبری مؤمنان در مراسم عبادی و نیایشها و قربانیها، و نیز قضاوت و داوری در مراعات مدنی و جزایی بود.

به این ترتیب اردشیر بابکان یک حوزهٔ منسجم فقهاتی هرم مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار می‌گرفت. پس از او مؤبدان مؤید در رأس این هرم قرار داشت. این هرم پس از اردشیر - و تا واپسین روزگار دولت ساسانی - به این شکل بود: نخست مؤبدان مؤید به عنوان مرجع فتاوی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان به عنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور در کمر هرم؛ و سوم هیریدان به عنوان فقهای دون پایه‌تر در قاعدهٔ هرم. عناصر این دستگاه دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیرید و یک آذرگاه روستایی وجود داشت و کار نشر دین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیریدان بود. این دستگاه دینی چنان بود که همهٔ زوایای زندگی روزمرهٔ مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمرهٔ مردم را تحت یک سلسله قواعد و آداب شرعی درآورد و همگان را موظف به اطاعت از آنها ساخت. احکام اخلاقی برآمده از تعالیم دین چنان بود که حتی در نهانی‌ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنانکه مثلاً مقرر می‌کرد که مرد نباید با همسری که در حال حیض است هم‌بستر شود؛ و چون این کار به حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن در خوابگاههای خصوصی شان نیز نسبت به آن پابندی نشان می‌دادند و تخطی از آن را جازز نمی‌دانستند.

مراسم عبادی به فرمان اردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای یومیه در پنج نوبت - بامداد، پیشین، پسین، شامگاه، و شبانگاه - مقرر گردید و ضوابطی برای تشویق مردم به نمازگذاری و برای واداشتن مردم به احترام از محرمات شرعی وضع شد که از آن جمله کیفرهای مادی (کفاره) افراد خطاکار به منظور توبه و تطهیر آنها از خطا و گناه بود. این احکام نیز در کتاب و ندیداد تدوین گردید. کسی که مرتکب گناهی می‌شد به حکم شرع موظف بود که در پیشگاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهاش کفاره بدهد، و با خدای خویش عهد کند که از آن پس هیچ‌گاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی، برای آنکه اثر روانی توبه و خودداری از معصیت شدیدتر باشد، مؤبد مقرر می‌کرد که این گناهکار کفاره‌ئی متناسب با گناش تقدیم دارد. پس از آن مؤبد به گناهکار یک هدیهٔ رمزی می‌داد که «نیرنگ» نامیده می‌شد. نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به شاش گاو بود و گناهکار می‌بایست این گل را برای تطهیر شدن از گناه به شیوهٔ خاصی بر تن بمالد. شاید رسم نیرنگ به زمانهای بسیار دور تاریخ برمی‌گشت،

و استفاده از شاش گاو در نیرنگ به سبب خاصیت ضد عفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را در خود دارد و احتمالاً در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحتهای در زمانی مرسوم شده بوده، و به سبب همین خاصیت شفا بخشی بعدها به شکل یکی از آداب دینی در آمده مورد استفاده قرار می گرفته و بتدریج شکل بخشی از مراسم دینی به خود گرفته بوده است.^۱

برای آموزش به کودکان و نوجوانان خاندانهای حکومتگر کشور به منظور پرورش دبیران و کارمندان دستگاه بوروکراسی نیز مدارسی در سراسر کشور تأسیس شد. زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم الخطی که از نویسه آرامی گرفته شده بود تحریر می شد. تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند. ابن الندیم به نقل از ابن مُقَفَّع می نویسد که ایرانیان هفت گونه دبیره (نویسه/ الفباء) داشتند. انواع دبیره هائی که ابن الندیم ذکر کرده به قرار زیر است: (۱) دین دبیره، مخصوص متون دینی؛ (۲) ویس دبیره که ۳۶۵ حرف داشته و صداها و اشارات را حتی صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن می نگاشته اند؛ (۳) شاه دبیره که مکاتبات شهریان به وسیله آن انجام می شده؛ (۴) نامه دبیره که ۳۳ حرف داشته و مخصوص تألیف کتابهای عادی بوده؛ (۵) کشتگ که ۲۸ حرف داشته و مخصوص اسناد رسمی از قبیل قباله جات و قراردادهای مدنی بوده است؛ (۶) نیم کشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن می نوشته اند؛ (۷) راز شهری که مخصوص نوشتن نامه های محرمانه رسمی بوده و ۲۴ حرف داشته است.^۲ مسعودی می نویسد که «دین دبیره» نویسه ای بود که اوستار را با آن نگاشته بودند.^۳

همین متعدد بودن دبیره ها - به نوبه خود - نشان می دهد که در دوران شاهنشاهی پارتی مردم هر منطقه از کشور برای خودشان نویسه ویژه ای ابداع کرده بوده اند؛ در زمان ساسانی نیز همه این نویسه ها رواج داشته، ولی هر کدام از آنها برای منظور خاصی به کار می رفته است.

۱- «نیرنگ» هنوز هم در بسیاری از مناطق ایران با همین نام وجود دارد. پیران طریقت و متولیان گنبدها همیشه مقداری گل رس آماده دارند و به مراجعه کنندگان نشان نیرنگ می دهند. این گل را مادر بزرگها برگردن، مچ دست و پا، و بر پیشانی کودکان می ساینند تا آنها را متبرک کنند. از این گل در مواردی برای شفای معجزه آسای بیماری استفاده می شود.

۲- الفهرست: ۱/ ۲۳- ۲۵.

۳- التنبيه والاشراف: ۹۶.

برخی از تألیفاتی که به این نویسه‌ها بوده تا اوایل خلافت عباسی وجود داشته، و مورد استفاده مؤلفان دوزبانۀ ایرانی در ترجمه‌ها قرار گرفته و بسیاری از آنها به زبان عربی ترجمه شده است. در نوشته‌های ابن مَقَفَّع و جاحظ و ابن قتیبۀ دین‌وری و ابوحنیفه دین‌وری و مسعودی و طبری پاره‌های گزیده‌ئی از این ترجمه‌ها تا امروز برای ما مانده است. برای بازنویسی متنهای اوستایی به زبان نوتر ایرانی (زبان پهلوی دوران عباسی) در سده‌های دوم و سوم هجری نیز از همین متون استفاده شده است، که چندین نمونه از آنها - به‌ویژه نیمی از کتاب بزرگ دین‌کرد - تا امروز برجا است. یکی از علت‌های اینک که بخش بزرگی از تألیفات زمان ساسانی که در حملهٔ عرب نابود نشد به‌ما نرسیده نیز همین بوده که بخشی از آنها به‌نویسه‌های نگارش یافته بوده که تا دوران عباسی به‌کلی متروک مانده بوده و برای ایرانیها ناآشنا بوده است. لذا بیشترینۀ آنچه در دوران عباسی ترجمه شده همانها بوده که به‌نویسۀ رسمی پهلوی بوده است. از آنجا که شادزیستی یکی از پایه‌های اساسی دین مزدایسنه بود و بزم شادی و ساز و آواز و رقص از جملهٔ کارهای نیکی شمرده می‌شد که باعث خوشنودی خدا است، اردشیر بابکان در ترتیباتی که وضع کرد مقرر نمود که پنج‌روز هفته برای کشورداری و کار و فعالیت باشد و دو روزش برای بزم شادی و می‌گساری و خوش‌گذرانی. معلوم نیست که این تقسیم‌بندی از روزهای هفته از زمان هخامنشیان و پارتیان بازمانده بوده یا اردشیر ابداع کرده است.

۵. اصلاحات سیاسی اجتماعی اردشیر بابکان

نظامی سیاسی اجتماعی که اردشیر بابکان تشکیل داد شکل دیگری بود از همان نظامی که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی به‌عنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار می‌گرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور به‌مثابهٔ ستون فقرات دولت به‌شمار می‌رفتند و سپهداران و افسران عالی‌رتبه و وزرا و فرمانداران کشور از میان اینها بودند. این نظام از دوران هخامنشی به‌میراث رسیده بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور در دست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگنبشتهٔ بغستان ذکر کرده، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای بزرگ عهد ساسانی را ذکر کرده است.^۱ خاندانهای کارن، مهران، سورن، و اسپندیار در متون امروزی قابل شناسایی‌اند. کارن در ماه نپاوند (غرب ایران)، سورن در

سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری اسکان داشت. خاندان سوخرا نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان سپهبد در مازندران که از اسپندیار منشعب شده بود نیز یکی از خاندانهای نامدار عهد ساسانی است. این شش خاندان به علاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به شایستگی اداره می کردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیره بزرگ ملت بودند که در مجموعشان همه ملت به آنان وابسته بود. در اینجا وقتی از خاندانها سخن گفته می شود منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانواده زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به خودشان اختصاص داده بودند؛ بلکه هرکدام از اینها خاندان حکومتگر کهن یک بخش از ایران و نماینده بخش عظیمی از ملت ایران بودند که در بخش مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن بخش را اداره می کردند، و کارها و خدماتهای عام المنفعه چون ایجاد قنوات، جاده سازی، پل سازی، ایجاد کاروان سرا بر سر جاده های کاروان رو، حفظ و تعمیر شبکه های آبیاری، ساختن مدارس و بیمارستانها و درمانگاهها و اموری از این قبیل در منطقه خودشان انجام می دادند.

بزرگ ترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از دوران هخامنشی برجا مانده بود. این وزیر را در عهد هخامنشی «هزارپت»، و در عهد ساسانی «هزاربندگ» می نامیدند. طبری می نویسد که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربنده لقب داشت.^۱ به نظر می رسد که وزرا از خاندان سلطنتی بودند. منصب رسمی این وزیر در زمان ساسانی بزرگ فرماندار بود. گرچه از اختیارات بزرگ فرماندار در دوران ساسانی اطلاع مبسوطی در دست نیست، ولی ما می توانیم اطلاعاتی از اختیارات بزرگ فرماندار را با بازخوانی تشکیلات دولت عباسی که نسخه دوم شاهنشاهی ساسانی بود حاصل کنیم. بزرگ فرماندار در دولت عباسی «وزیر» نامیده می شد، همه امور کشور بر اساس تفویضی که خلیفه به او داده بود توسط او انجام می گرفت، عزل و نصب فرمانداران سراسر خاک پهناور خلافت عباسی، و عزل و نصب فرماندهان ارتش در اختیار او بود که البته با اطلاع خلیفه انجام می داد. در دوران نخستین خلافت عباسی - تا پایان دوران برمکیان - رئیس کل امور دربار نیز همین وزیر بود، و اختیاراتش چندان گسترده بود که مگر خلافت نیز در دست او قرار داشت، و مجاز بود که هر امری را به نام خلیفه صادر کرده مهر خلیفه را برپای آن بزند. مسعودی می نویسد: «ایرانیان می گفتند که وزیر بارهای دولت را بردوش می کشد، امور دولت را استحکام می بخشد، امور

مهم را به وسیلهٔ تدبیر و کاردانی‌ش به سرانجام می‌رساند؛ نظام امر کشور و جمال سلطنت و ابهت پادشاه از او است؛ زبان گویای پادشاه و حافظ خزائن سلطنتی است»^۱.

اردشیر جامعه را به چهار طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هر کدام از این طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. نفوذناپذیرترین طبقهٔ اجتماعی که در عهد اردشیر پدید آمد طبقهٔ مغان بود. مغان به حکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ئی ابداع کرده بودند که برطبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و نسبشان را به زرتشت می‌رساندند، و چنین القا می‌کردند که علم دین را زادبَرزاد دریافت می‌دارند و مفسران احکام شرع‌اند. از آنجا که آذربایجان و تپورستان تنها نقطه از ایران بود که پس از سقوط دولت هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایائی از مغان در آذربایجان و طبرستان می‌زیستند. با روی کار آمدن اردشیر بابکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و کل قبیله‌شان را به منوچهر و زرتشت منتسب می‌ساختند، و از این لحاظ به تعبیر امروزی ساداتِ اهل بیت شمرده می‌شدند. بقایای قبیلهٔ مغان تا یکی دو سده پس از اسلام نیز در جاهائی از شمال ایران باقی بود؛ چنانکه در دماوند حاکمیت در دست پادشاهی بود که لقب «مِهست مغان» داشت و عربها او را مَصْمُغان گفتند.

ارتشتاران (نیروهای مسلح) با سلسله مراتبشان طبقهٔ دیگر بودند. لفظ ارتشتاران بازمانده از دوران هخامنشی بود؛ و در دوران هخامنشی «رته‌اشتر» تلفظ می‌شد. فرمانده کل ارتشتاران در زمان ساسانی ارتشتاران سالار نامیده می‌شد، و به او ایران سپاهبد نیز می‌گفتند. در هر منطقه و استان نیز یک سپاهبد وجود داشت که بر سپاهیان محلی فرماندهی می‌کرد. سپاهبدان کشور در زیر فرمان ایران سپاهبد بودند، و ایران سپاهبد در زیر فرمان شاهنشاه بود. از این نظر، فرمانده حقیقی کل نیروهای مسلح شاهنشاه بود که این وظیفه را به ارتشتان سالار (به عنوان وزیر دفاع و جنگ) تفویض کرده بود. ارتشتاران از نظر سلسله مراتب طبقات چهارگانهٔ ایران در مرتبهٔ نخست و پیش از مغان قرار می‌گرفتند.

طبقهٔ دیران، یعنی تحصیل کردگان و دانشمندان و کارمندان دیوانی و اداری و مالیاتی دولت، سومین طبقه را تشکیل می‌دادند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حسابداران، مأموران آمار، و آموزگاران از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتاً موروثی بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی از میان طبقات دون پایه‌تر به این مشاغل دست یابد. در رأس این طبقه یک وزیر با منصب ایران دبیر بد قرار داشت.

بقیه لایه‌های ملت را طبقه چهارم تشکیل می‌دادند که خود به چند قشر تقسیم می‌شدند: یکی افزارمندان و پیشه‌وران و صنعتگران و صاحبان حرفه‌های دستی بودند که «هُویتی» و «هُوتُخشان» نامیده می‌شد. هُوتُخشان - شاید - افزارمندان روستایی، و هُویتی - شاید - صنعتگران بزرگ بودند. در این باره در کتابها توضیحی وجود ندارد. یک وزیر با منصب هُوتُخشان سالار امور این طبقه را تنظیم می‌کرد. فراهم آوردن وسایل و ابزارهای لازم برای رشد و توسعه صنایع و حرفه‌ها و در اختیار افزارمندان و پیشه‌وران قرارداد آنها برعهده این وزیر بود که به وسیله شبکه‌ئی از کارمندان بر امور این طبقه در سراسر کشور نظارت داشت. بازرگانان نیز در درون این طبقه قرار می‌گرفتند.

دومین بخش این طبقه کشاورزان روستایی بودند که «وَسْتَر-اُوشانت» نام داشت (یعنی بذرافشان) و نظارت بر آموزش در دست وزیری با منصب «وَسْتَر-اُوشانت سالار» بود. نظارت بر امور آب‌بندها و کانالهای آبیاری و ایجاد شبکه‌های آبیاری و تشویق کشاورزی و اصلاح زمینهای بایر و اموری از این قبیل با او بود. این وزیر نیز به وسیله شبکه گسترده کارمندان بر امور کشاورزی سراسر کشور نظارت داشت. این بخش که عموم ملت بودند از آن رو که عناصر لایه‌هایش می‌توانستند در درون خودشان جابه‌جا شوند یک طبقه به حساب آورده شده بودند.

جاحظ می‌نویسد که در ترتیباتی که اردشیر بابکان ابداع کرد بالاترین مرتبه از آن طبقه ارتشتاران بود؛ مغان و هیربدان در مرتبه بعد از ارتشتاران قرار می‌گرفتند؛ دبیران و کارمندان و پزشکان و کیهان‌شناسان در طبقه سوم بودند؛ و چهارمین طبقه کشاورزان و پیشه‌وران و صنعتگران و امثال آنها بودند. اردشیر می‌گفت که هیچ امری برای امور کشور و ملت زیان‌بارتر از آن نیست که وضع این طبقات چهارگانه به هم بخورد و بلندپایگان به مرتبه دون‌پایگان، و دون‌پایگان به مرتبه بلندپایگان انتقال یابند.^۱

منظور آنکه در ترتیبات اجتماعی که اردشیر بابکان تشکیل داد، هر طبقه دارای هویت و وظایف خاص بود و یک وزارتخانه ویژه برای هر کدام تأسیس شده بود. اگر بخواهیم وزارتخانه‌های تشکیل شده توسط اردشیر بابکان را به زبان امروزی بیان کنیم چنین می‌شود: وزارت امور دینی، وزارت آموزش و علوم، وزارت جنگ و دفاع و امور خارجه، وزارت صنایع و حرفه‌ها، وزارت کشاورزی.

هدف اردشیر بابکان از ایجاد این تقسیم‌بندی کارآمد از اقشار جامعه آن بود که لایه‌های

مختلف اجتماعی به مثابه لایه‌های تخصصی در مشاغل مختلف کارآموده شوند و بهتر بتوانند به کشور خدمت کنند. یعنی منظوری از این طبقه‌بندی و تشکیل وزارتخانه ویژه برای هر طبقه آن بود که هم دولت بتواند به بهترین وجهی برای خدمت به همه اقشار کشور برنامه‌ریزی کند، و هم تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به نیکی بیاموزد و هرکس در کارش از خبره و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایت‌بخش باشد. اگر امروز در جامعه‌شناسی سخن گفتن از طبقات اجتماعی نوعی استعمار و بهره‌کشی را تداعی می‌کند، در جامعه عهد ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک امر لازم و مفید بود که برای توسعه کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از معلمانی که پدران و بزرگانشان بودند می‌آموختند و خبره می‌شدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران یاد می‌گرفتند؛ به همین سان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از معلمانی که پدران و بزرگانشان بودند می‌گرفتند و در کارهایشان بهترین بازدهی را داشتند. صنعتگران نیز در یک طبقه مشخصی به صورت موروثی تجربه‌هایشان را به نسلهای پس از خود انتقال می‌دادند. کشاورزان نیز بر روی زمینهای خود یا زمینهای دهگانان کشت و زرع می‌کردند و همواره در این مشاغل در ثبات به کار و تولید ادامه می‌دادند. این نظام در حقیقتش نه یک نظام طبقاتی ناپسند و ظالمانه بلکه نظامی بود که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همه زمینها فراهم می‌کرد و می‌توانست در توسعه اقتصادی کشور بهترین سوددهی را داشته باشد. نویسندگان ایرانی رسائل اخوان الصفا در سده چهارم هجری^۱ در اشاره به این موضوع می‌نویسند که منظور اردشیر بابکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هر طبقه علوم و صنایع پدرانشان را به درستی بیاموزند. و علت این امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان از پدران و نیاکان بیاموزند مهارتشان در آن صنعت بسیار بیش از مهارت در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به حدی بود که ایرانیان پنداشتند که حکم خدایی است و زرتشت در

۱- اخوان الصفا یک جریان زیرزمینی فکری عقیدتی بود که توسط هفت تن از دانش‌آموختگان ایرانی دوزبانۀ بصره در اوائل سده چهارم هجری در همان بصره بنیاد نهاده شد. هدف اینها براندازی اسلام و تشکیل یک دین عقلی به منظور بالا بردن معارف بشری و رشد دادن به تمدن انسانی بود. نامی که در سده پنجم به اینها دادند «باطنیان» بود. تألیف بزرگ اینها در ۵۱ رساله با نام رسائل اخوان الصفا برای ما بازمانده است.

کتابش مقرر داشته است.^۱

البته ترتیبات ابداعی اردشیر در کشور مخالفت‌های بسیاری نیز برانگیخت، که نمونه‌ئی از آن را می‌توان در پاسخ هیرید تن سر به گشنسپ شاه طبرستان دید:

اما آنچه بزرگ می‌نماید در نظرتو از عقوبتهای شاهنشاه و اسرافى که در کشتن کسانى می‌کند که به‌خلاف رأى و امر او کارى می‌سازند، بدانند که پیشینیان از آن‌رو دست از این شیوه کوتاه داشتند که خلائق به‌بی‌طاعتى و ترک ادب منسوب نبودند، و هر کس به کار و شغل خویش مشغول بود، و با عصیان‌شان شاه را وادار به کیفرها نمى‌کردند. چون فساد بسیار شد و مردم از طاعت دین و سلطان بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی اینچنین ملک جز به کیفرهای سخت پدید نیاید. ... آنچه شاهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردم به کارهای خویش و بازداشتن آنها از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار جهانیان است، و به‌منزله باران است که زمین را زنده کند و آفتاب که یاری دهد، و باد که روح افزایش دهد. اگر او کیفرهای شدید می‌کند ما آن‌را زندگانی می‌دانیم و صلاح؛ که در روزگار آینده ستونهای دین و سلطنت مستحکم‌تر خواهد شد.

و شاهنشاه در کنار این اقدامات، بر سر هر طبقه‌ئی رئیسی منصوب کرد و در کنار رئیس یک ناظری تعیین نمود تا آمار دقیق ایشان را داشته باشد، و در کنار ناظر یک بازرسی تعیین نمود تا در امور ایشان کند و کاو کند، و معلمی گمارد تا کودکان را از کودکی تعلیم داده با حرفه‌ها و پیشه‌ها آشنا سازد تا در بزرگی به معیشت خود فروآراند، و مربیان و قاضیان را گماشت تا به تذکیر و تعلیم مشغول‌اند، و مربیان سپاه را گماشت تا در هر شهر و روستائی سربازان را آموزش دهند؛ و این‌گونه ترتیب داد تا جمله اهل ممالک به کار خود شروع کنند و کسی دست به بزه و بزهکاری نیاویزد.

شاهنشاه این اعضاء را که از هم پاشیده بود به هم آورد و هر کدام را در جایگاه خویش قرار داد، تا هرکسی از مردم به‌صنعتی که خدای تعالی برای جهانیان بگشوده است مشغول شود، و بر دست او تقدیر خدای تعالی دری را برای جهانیان بگشود که در روزگار گذشته به فکر کسی خطور نکرده بود.

و به هر کدام از سران طبقات چهارگانه دستور داد که چنانچه در یکی از اعضای طبقه اثر پیشرفت و خیر بیابد که شایسته انتقال به طبقه دیگر باشد امر او را بر شاهنشاه عرضه بدارد تا شاهنشاه حکم آن‌را صادر کند. ...

دیگر از ترتیب مراتب خاندانهای بزرگ یاد کردی و گفتی که «شاهنشاه بدعت‌های

تازه و ناشناخت آورده، و خاندانهای بزرگ ستون و شالوده‌اند که خانه بر آن استوار است، و چنانچه بنیاد زایل شود خانه فروریزد؛ بدانند که ... شاهنشاه برای بالا بردن مراتب ایشان چنان اقداماتی انجام داده که تا پیش از این سابقه نداشته است؛ و آن اینکه میان درجات عموم مردم کشور از نظر سواری و رخت و سرا و باغ و زن و خدمتکار تمایزی پدید آورد؛ سپس میان لایه‌های هر طبقه نیز تفاوت ایجاد کرد در مقام و منزلت و ظواهر لباس و وسایل زندگی، تا هر کدام جایگاه خویش را نگاه دارد و مرتبه خویش را بشناسد، چنانکه عوام با بزرگان در وسایل زیستی مشارکت نکنند، و برای هر دو طرف ازدواج از یکدیگر ممنوع باشد، و فروش املاک بزرگ‌زادگان به عموم را ممنوع کرد تا مراتب شرف در خاندانها برجا بماند. ... و فرمود که چون کسی از جهان برود و مال و ملک بگذارد مؤبدان را خبر کنند تا بر طبق سنت و بر حسب وصیت او آن مال و ملک را بخش کنند بر بازماندگان او. ... و حکم کرد که فرزندخواندگان بزرگ‌زادگان بزرگ‌زاده باشند و فرزندخواندگان شاهان هم شاهزاده. و در این امر، از نظر شرع و عقل نمی‌توان ایراد گرفت.

دیگر آنکه یاد کردی که «شاهنشاه آتشها را از آتشکده‌ها برگرفت و بکشت و نیست کرد، و چنین دلیری هرگز کسی در دین نکرده است»؛ بدانند که این حال به این سختی نیست، و آنچه تو را معلوم شده است به خلاف است. بلکه چنان است که پس از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتشکده ساخت، و آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان دیرینه نهادند. شاهنشاه اینها را باطل گردانید، و آتشها را به جایگاههای دیرینه برگرداند.

دیگر آنکه نبستی که «شاهنشاه مردم را از فراخی معیشت و خرج کردن بسیار منع کرده است»؛ این سنت را وضع کرده زیرا قصدش آن است که مردم در خورد و نوش و رخت در حد میانه باشند، و سپاهیان و جنگندگان را در خورد و نوش و رخت بر دیگران امتیاز داد زیرا اینها به جان و مال و وابستگان خویش با دشمنان کشور در جنگ‌اند و خویشتن را در راه آسایش پیشه‌وران و افزارمندان فدا می‌سازند، و اینها در خانه‌ها و مشاغل خویش و بازن و فرزندان خویش آرام نشسته‌اند. به همین سبب است که پیشه‌وران و افزارمندان باید به درجات و مراتب سپاهیان احترام بگذارند و در پیشگاه ایشان سلام کنند و مرتبه ایشان را پاس بدارند. سپاهیان نیز باید که در مراتب خویش مراعات حال آنها را داشته باشند، و چنان نشود که مردم درویش و حاجتمند شوند؛ زیرا رعیت اگر درویش شود خزانه پادشاه خالی شود و سپاهیان بی نفقه مانند و کشور از دست برود.

و بزرگ‌زادگان را از ریخت و پاش منع کرد تا نیازمند به پیشه‌وران و افزارمندان نشوند.

و طرز زندگی ایشان را چنان تنظیم کرد که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنت کنند و همسان باشند.^۱

امروز می‌توانیم نظام طبقاتی اردشیر بابکان را با تقسیم‌بندی تخصص‌ها در علوم و هنرها و پیشه‌های مختلف مقایسه کنیم. ولی عیبی که بنا بر معیارهای جامعه‌شناسانه نوین بر این نظام گرفته می‌شود آنکه با قید و بندهائی که بر سر راه افراد برای جابه‌جایی از طبقه‌ئی به طبقه‌ دیگر گذاشته بود، مانع از بروز خلاقیت‌های عناصر مستعدی می‌شد که می‌توانستند با پیوستن به طبقه‌ دیگر استعداد هایشان را نشان دهند. این امر را نیز برای دوران ساسانی می‌توان قابل قبول دانست، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هر کدام از طبقات نضج می‌یافت و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای کشور می‌داد؛ و سودی که از این راه عاید عموم کشور می‌شد، بیشتر از زیانی بود که به استعداد هائی می‌رسید که راه ورودشان به طبقه‌ دیگر مسدود بود.

مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری می‌نویسند که اردشیر بابکان دبیران^۲ (کارمندان اداری) را اداره‌کنندگان کشور، فقیهان را ستون‌های دین، سپاهیان را نگهبانان کشور، و کشاورزان را آبادگران کشور می‌نامید.^۲ ابن قتیبه می‌نویسد که اردشیر بابکان تعلیم و تعلم را تشویق می‌کرد و می‌گفت: «عقل را باید با آموختن تقویت کرد.»^۳

جاحظ می‌نویسد که اردشیر بابکان چنان بر کارمندان بلند پایه از ارتشتاران و دبیران و دیگران نظارت داشت که هر کاری که در خانه‌های خودشان می‌کردند وقتی در مجلس او حضور می‌یافتند او به آنها خبر می‌داد. مردم می‌پنداشتند که نیروهای غیبی به او خبر می‌دهند، ولی اطلاعات او از آن رو بود که توسط عوامل ویژه اش بر رفتار و کردار آنها نظارت می‌کرد تا بر همه امور رعیت آگاهی دقیق داشته باشد. و می‌افزاید که به همین سبب بود که همگان از اردشیر در بیم بودند که مبادا کرداری از آنها سر بزند که وی را به خشم آورد.^۴

دولت برآمده از نظامات و ترتیباتی که اردشیر بابکان تشکیل داد مثل دوران هخامنشی و پارتی دولت سکولار و لائیک نبود بلکه دین رسمی داشت. دولت اردشیر بابکان مثل دولت هخامنشی برای گسترش مراکز فرهنگی و دینی اقوام غیر مزدایسن (مشخصاً در میان رودان و خوزستان) هزینه مالی نمی‌پرداخت و در ساختن معابد به آنها کمک مالی

۱- تاریخ طبرستان: ۱۹-۲۷.

۲- مروج الذهب: ۱/۲۷۲. عیون الاخبار: ۱/۶۰.

۳- عیون الاخبار: ۳/۲۰۸.

۴- کتاب التاج: ۲۳۷.

نمی‌داد. با این حال، همان‌گونه که سنت فرهنگی تسامح و مدارای بازمانده از روزگاران دیرینه در قوم ایرانی مقرر می‌کرد، آزادی دینی برای همهٔ پیروان ادیان غیر مزدایسن (یهودیان و مسیحیان و ماندائیان میان‌رودان و خوزستان، و بودائیان کابلستان) مراعات می‌شد. پیروان ادیان غیر مزدایسن از حقوق مساوی با مزدایسن برخوردار بودند و در همهٔ امور کشور شرکت فعال داشتند؛ و این به نوبهٔ خود به استحکام پایه‌های دولت کمک می‌کرد. پیروان ادیان غیر ایرانی در خوزستان و میان‌رودان از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند. دین مسیح در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی از نظر شکل و محتوا چندان تفاوتی با ادیان کهن میان‌رودان و خوزستان نداشت. خدای این دین که در سه‌گانهٔ «ایل - مسیح - مریم» تجلی می‌یافت شکل دیگری از همان خدایان کهن ادیان دیرینهٔ میان‌رودان بود. سلطنت زمینی - آسمانی مسیح شکل دیگری از همان سلطنت‌های کهن این سرزمین بود. نظارت ابدی مسیح بر امور پیروانش در این دنیا شکل دیگری از همان باورهای کهن مردم میان‌رودان بود. تبلیغاتی که کشیشان دربارهٔ معجزات و کرامات در میان عوام میان‌رودان می‌کردند، ادعای آنها بر آنکه هر که با صدق دل و نیت پاک مسیحی شود هر حاجتی که داشته باشد درجا توسط مسیح و مریم برآورده خواهد شد، داستان‌هایی که از شفا یافتن بیماران در حال مرگ یا بهبود یافتن پسته‌ها و افلیج‌ها و بینا شدن کور مادرزاد و به‌زبان آمدن گنگ مادرزاد و حامله شدن پیرزن نازای بچه‌نیاورده که در لحظهٔ ورود به مسیحت به برکت مریم حامله می‌شد، حاضر شدن مریم یا مسیح در لحظه‌های خاصی در برابر مردمی که تازه ایمان آورده بوده‌اند در میان زمین و آسمان و برکت دادن به آنها؛ و افسانه‌های مشابه اینها - که تا امروز در کتابها مانده است - به صورت بسیار گسترده‌ئی در میان عوام آرامی تبار و خوزی تبار انتشار می‌یافت و آنها را به سوی مسیحت می‌کشاند. تبلیغ‌گران دین ماندایی (صابئین) که پیروان یک پیامبر دیگر همزمان مسیح به نام یحیا بودند نیز به همین شیوه‌ها برای دین خودشان تبلیغ می‌کردند و بخشی از مردم میان‌رودان و خوزستان را به خودشان جلب می‌کردند. در نتیجه مردم این دو نقطه از سرزمینهای زیر سلطهٔ شاهنشاهی ساسانی اندک‌اندک ادیان کهن خویش را فرونهاد به سوی مسیحت روی آور می‌شدند. فعالیت‌های همهٔ اینها در میان‌رودان و خوزستان از همه‌گونه آزادی برخوردار بود، و دولت ایران در برابر مسیحی شدن و ماندایی شدن مردم واکنشی نشان نمی‌داد؛ زیرا در نظامی که اردشیر بابکان تشکیل داده بود هر چند که به خاطر ایجاد وحدت کامل در میان ایرانیان بر تقویت دین مزدایسن تأکید می‌شد ولی آزادی انتخاب دین و مذهب و انجام مراسم دینی برای اقوام غیر ایرانی نیز به‌طور کامل مراعات می‌گردید. ماندایی‌ها

تمرکز عمده‌شان در دو شهر نصیبین و حران بود که آخرین شهرهای بزرگ مرزی ایران با امپراتوری روم شمرده می‌شدند. یونانیها پس از اسکندر این دو شهر را برای خودشان گرفته و مردمشان را تارانده یا کشته بودند. در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی عمده جمعیت این دو شهر را یونانی تبارها تشکیل می‌دادند. اینها عموماً تا این زمان ماندایی شده و برای خودشان دارای تشکیلات و مدارس بود که نوعی دین ماندایی برآمده از دین کهن اختران پرستی بابلی با مایه‌های ژرفی از عرفان اشراقی ایرانی را ارائه می‌کرد.

نهضت بازتألیف و تألیف متون دینی و تاریخی و ادبی که به امر اردشیر بابکان به راه افتاد در نامهٔ تن سر به شاه طبرستان مورد اشاره قرار گرفته است آنجا که می‌گوید: «اکنون بعضی بردفترها می‌نویسند و بعضی برسنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه گونه نگاه توان داشت؟» همین نامه که بخش مختصر شده‌ئی از چند صفحهٔ یک کتاب تاریخی به نام «خدای نامه» بوده که در زمان اردشیر بابکان تألیف شده بوده و بعدها روزبه پور دادبه (معروف به ابن مَقَفَّع) به عربی ترجمه کرده، نشان می‌دهد که نهضت تألیف تاریخ ایران در زمان اردشیر بابکان به شیوهٔ زمان هخامنشی (شیوه‌ئی که ما اکنون تألیف علمی تاریخ می‌نامیم) آغاز گردیده است. این شیوهٔ تألیف عمدتاً برگزارش رخدادها تأکید داشته است. خدای نامه‌هایی که پس از اردشیر بابکان تألیف شد، و پاره‌هایی از آنها را مؤلفان مسلمان از قبیل جاحظ و یعقوبی و ابن قتیبه و ابوحنیفه دین‌وری و طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و بیرونی و ابن ندیم و دیگران برای ما محفوظ داشته‌اند، همین شیوهٔ نگارش را ادامه دادند. مجموعهٔ دستورالعملهای کتبی اردشیر بابکان نیز در کتابی گردآوری شد که «تاج‌نامه» نامیده می‌شد. در زمان دیگر شاهان ساسانی از همین شیوه پیروی شد؛ و در هر زمانی بر متن تاج‌نامه افزوده گردید. در تألیفات تاریخی و ادبی ایرانیان دوزبانهٔ دوران اولیهٔ خلافت عباسی، به‌ویژه «در کتاب تاج» تألیف جاحظ، و کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه ترجمه‌های پاره‌هایی از تاج‌نامه برای ما مانده است. در شاهنامه فردوسی نیز می‌توان پاره‌هایی از این کتاب را دید. رهنمودهای قانونی که اردشیر بابکان برای کشورداری و امور جنگ و صلح وضع کرد نیز در کتابی به نام «آئین‌نامه» گردآوری گردید. آئین‌نامه نیز در دوران بعدی بر متنش افزوده شده به کتاب بزرگی تبدیل شد، سپس در اوائل خلافت عباسی توسط ابن مَقَفَّع ترجمه گردید و مورد استفادهٔ مؤلفان عربی نگار قرار گرفت. پاره‌هایی از متن ترجمه‌شدهٔ این کتاب نیز توسط جاحظ و ابن قتیبه و دیگران برای ما محفوظ مانده است. نه متن پهلوی و نه ترجمه‌های عربی هیچ‌کدام از این

کتابها برای ما نمانده است، و اطلاعات از آنها از راه تألیفات تاریخی و ادبی دوران خلافت عباسی است. برای آنکه دربار و شاهنشاه از اوضاع سراسر کشور خبر داشته باشد کتاب «شهرهای ایرانشهر» تألیف شد که وضعیت راهها و جاده‌ها و کاورانسراها و پلها و جمعیت شهرها و حتی وضع آب و هوا و محصولات کشاورزی و صنعتی مناطق مختلف کشور را شرح می‌داد. تکرار تألیف مشابه این در دوران ساسانی ادامه یافت، سپس در دوران عباسی همین شیوه مورد پیروی قرار گرفت و کتابهایی که نام «مَسَالِک و مَمَالِک» دارند از زمان برمکیان به بعد توسط ایرانیان نومسلمان دوزبانه تألیف شد که تا امروز برای ما مانده است.